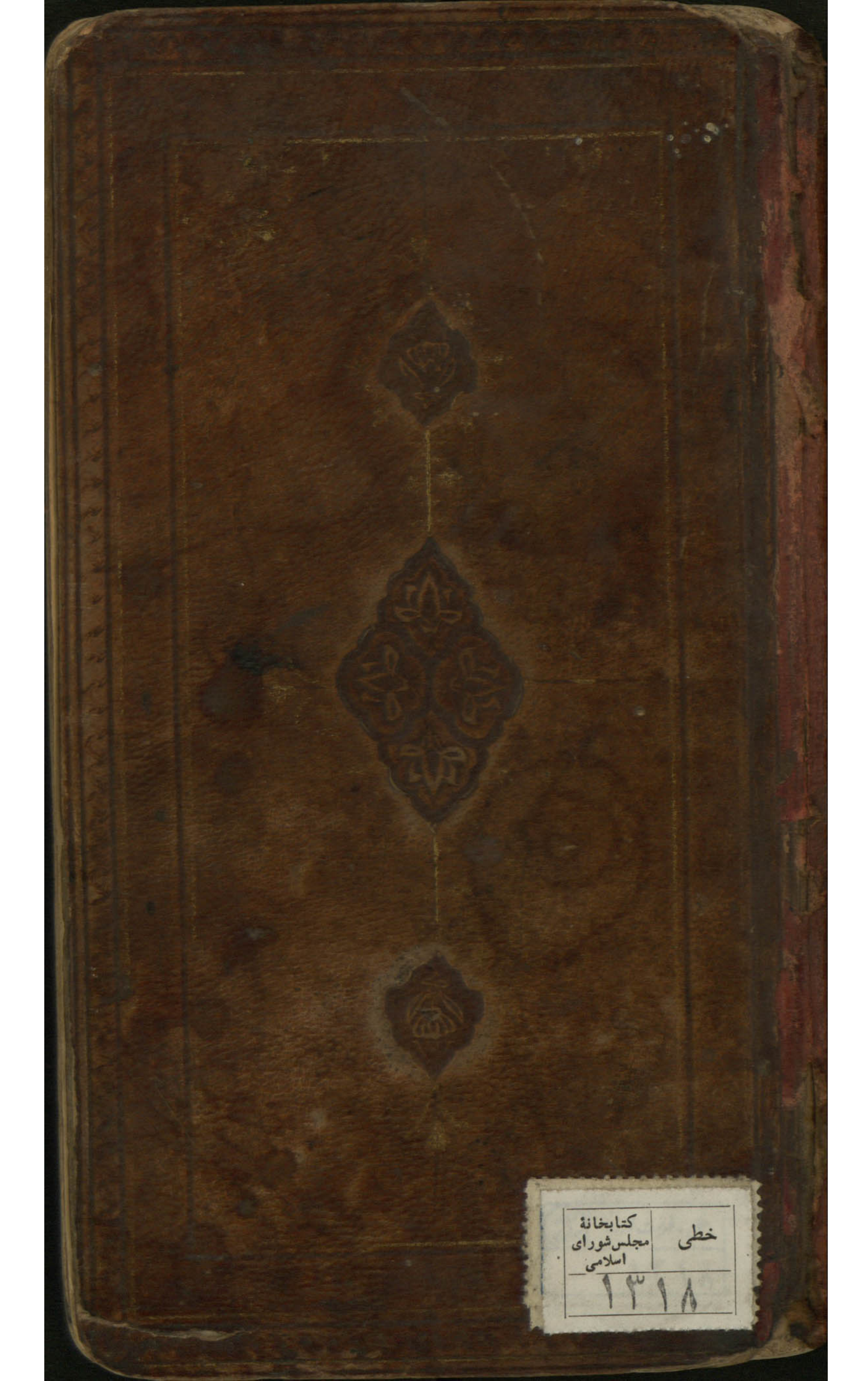
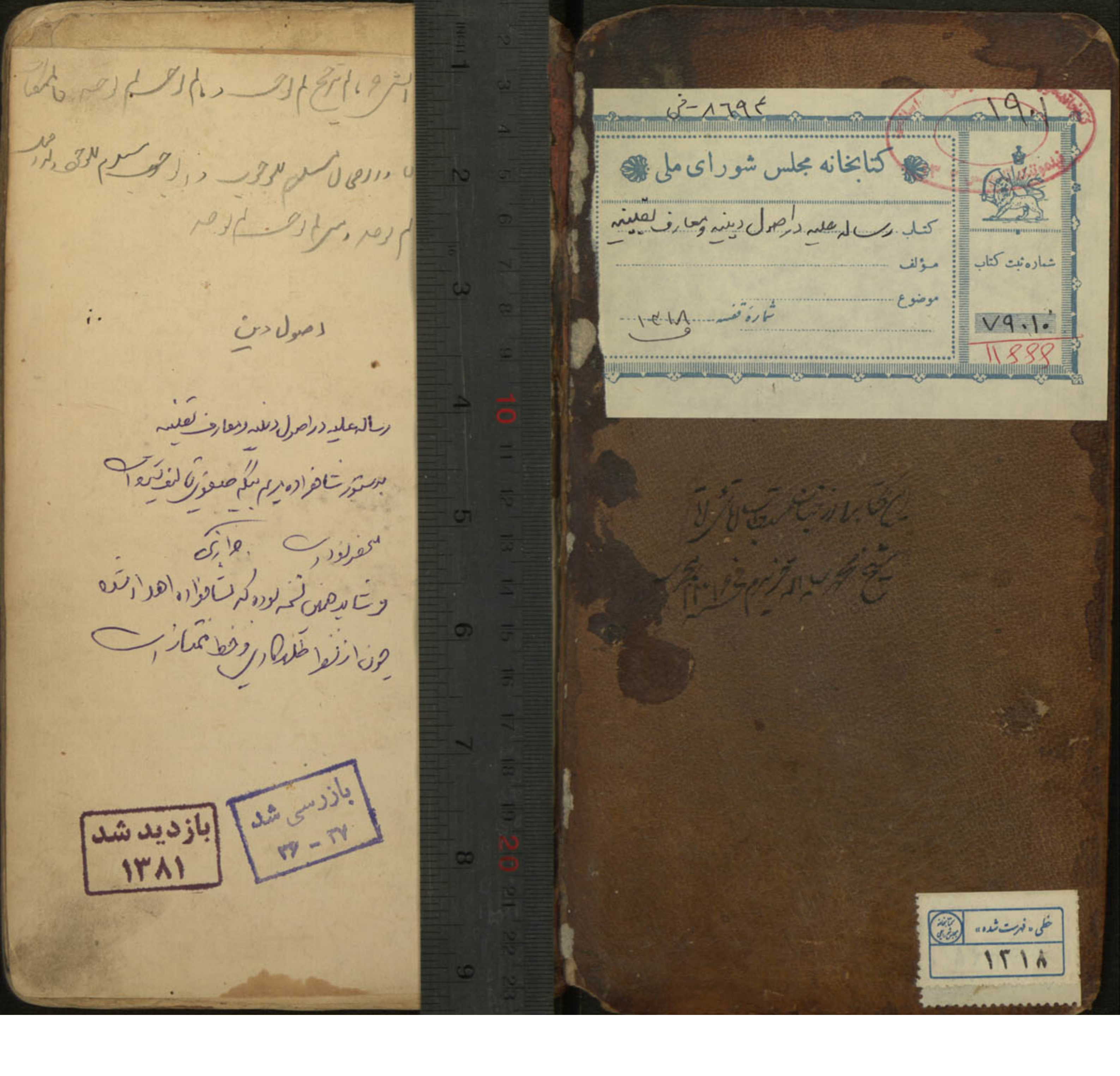
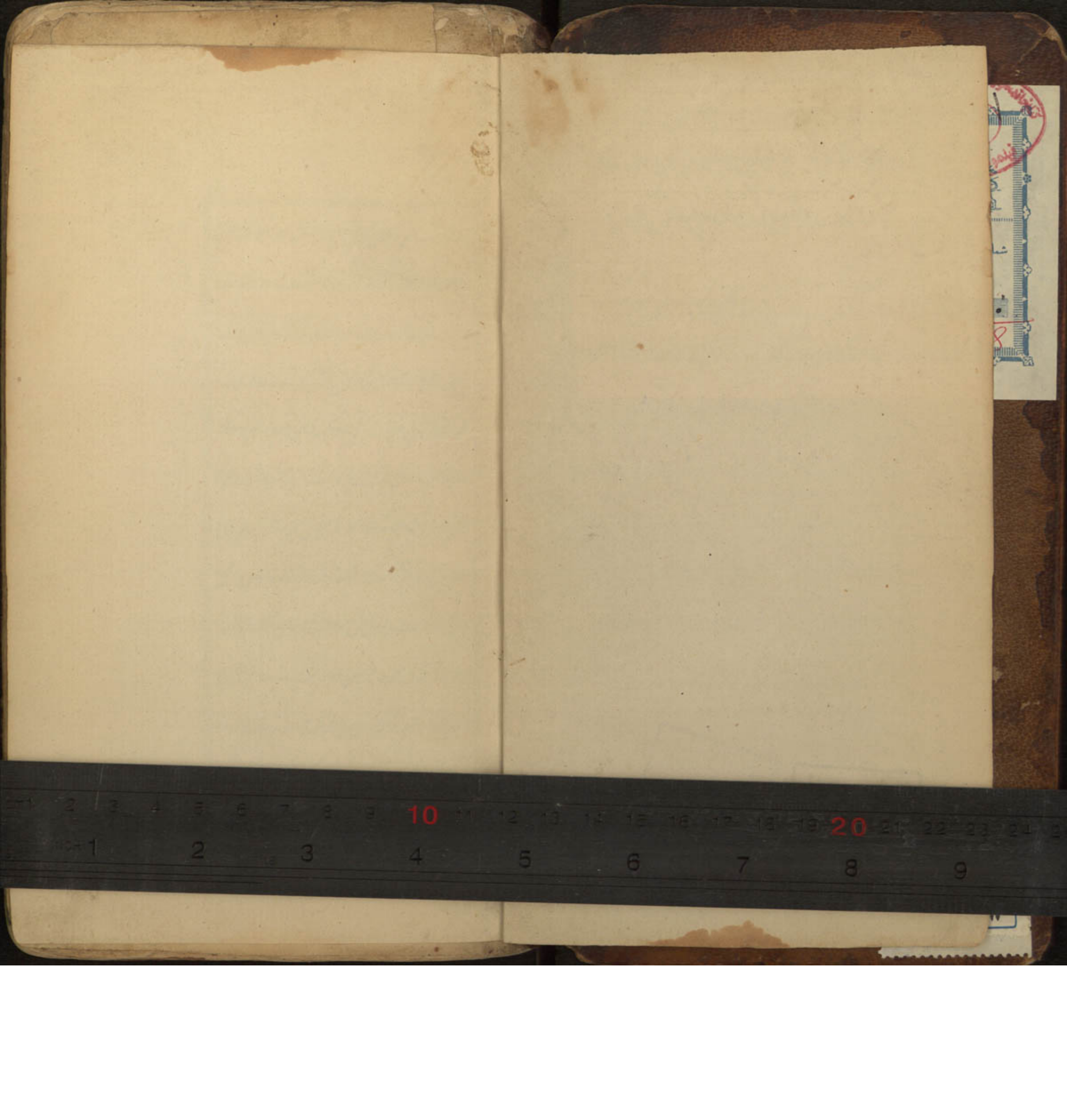
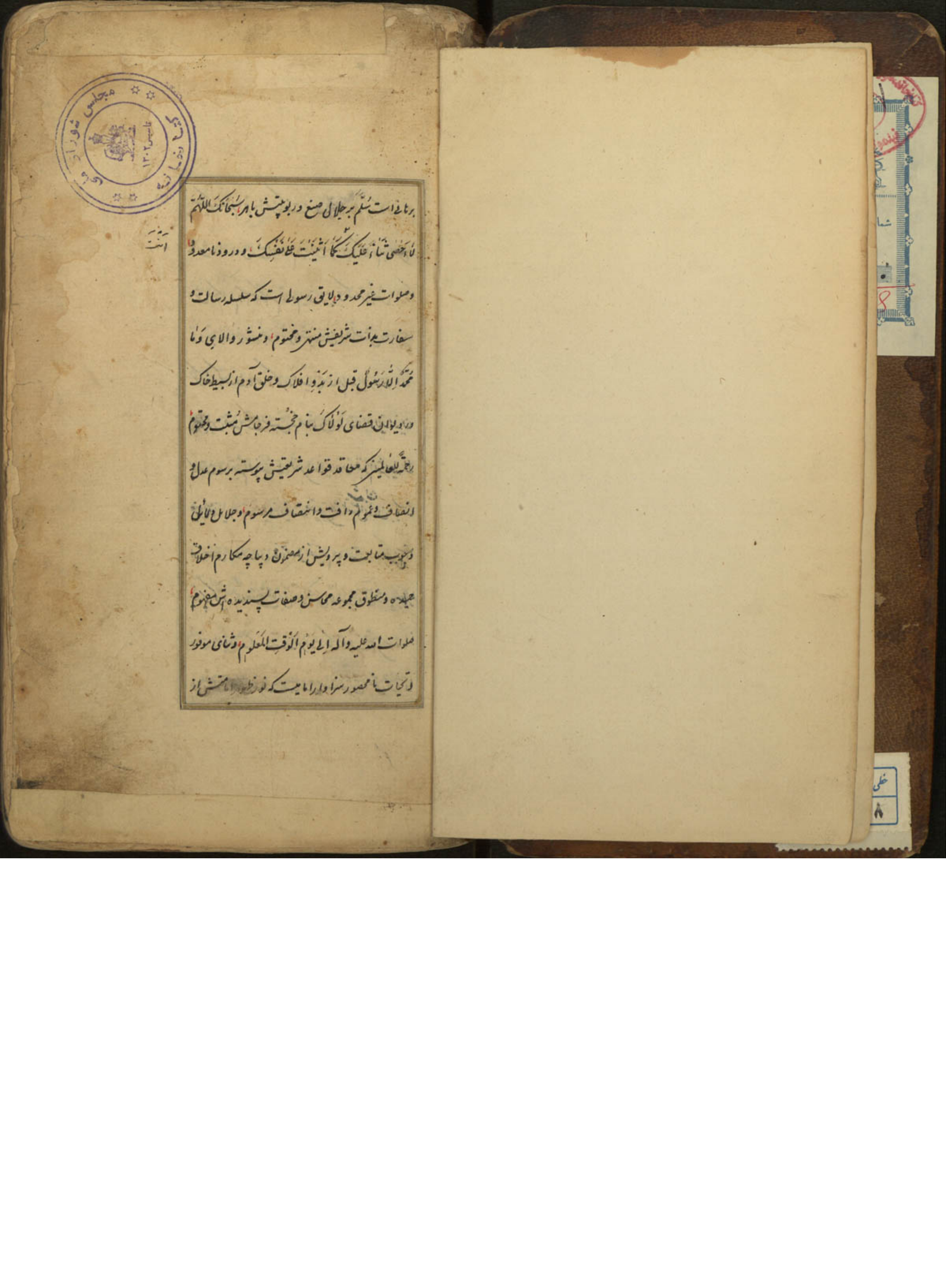


کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۱۳۱۸



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب رساله علیه در اصول دینیه و معارف یقینیه
مؤلف
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
۷۹۰۱۰
اصول دین
رساله علیه در اصول دینیه و معارف یقینیه
بازدید شد
۱۳۸۱
بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
خطی «فهرست شده»
۱۳۱۸





برتر ذات منعم بر جلال صنع در ربوبیتش باهر سبحانک اللهم
لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک و درود نامعدود
و صلوات غیر محدود در لایق رسولی است که سلسله رسالت و
سفارت بذات شریفش منتهی و مختوم و منشور والای و ما
محمد الا رسول قبل از بدو افلاک و خلق آدم از بسیط خاک
در دیوان قضای لولاک بنام خجسته فرجامش مثبت و محتوم
رحمة للعالمین که معاقد قواعد شریعتش پیوسته برسوم عدل و
انصاف و عموم رافت و اشفاق مرسوم و جلایل و لآلی
وجوب متابعت و پیرویش از مضمون دیباچه مکارم اخلاق
حمیده و منطوق مجموعه محاسن و صفات پسندیده اش مفهوم
صلوات الله علیه و آله الی یوم الوقت المعلوم و ثنای موفور
و تحیات نامحصور سزاوار امامیت که نور ظهور امامتش از

مشكوة عالم افروز من كنت مولاه فعلي مولاه بر كافه انام

تافته و اساس ملت اسلام و بنيان قواعد احكام بمساعي جميله

اش احكام و استحكام تمام يافته اميری كه ضرباتش در معركه

غزا تار و مار سازنده جنود شر و شيطان و حملاتش در عرصه هيجا

نگونسار كننده بنود كفر و عصيان سلام الله عليه و على آله

المحرزين قصبات السبق في مضمار الامامة والولاية الذين

كانت مراتبهم الرفيعة في اقصى الغاية و مناقبهم الشريفة لا

غير النهاية **و بعد** چون غايت حقيقي از ملبس شدن انسان بلباس

لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم عبادت رب كريم است

چنانچه آيه كريمه و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون افصاح بيان

از ان او عبادت مسبوقست بمعرفت بلكه معرفت قسمي است از

عبادت و طريق معرفت بشهادت ستفترق امتي ثلاثا و

سبعين

سبعين فرقة كلها في النار الا واحدة و طريق صواب در مختلفه

ارباب الارباب طريقه فرقه ناجيه اماميه و تابعين اهل بيت و

ائمه انام است عليهم السلم كه حديث مثل اهل بيتي كمثل سفينة

نوح من ركبها نجى و من تخلف عنها غرق ناطق است بآن

و مجرا ازان و درين اوان همگی همت والا نهمت نواب

مستطاب خورشيد احتجاب عليه عاليه متعاليه يعنى عليا

حضرت فاطمه سيرت خديجه مرتبت بلقيس حشمت سلاله

نبوت و امامت منبع مروت و فتوت مظهر الطاف

الهی مظهر اعطاف پادشاهی شاهزاده عالم و عالميان

ثمر خلاصه آل عمران مريم بيگم دامت حشمتها و عظمتها الى آخر

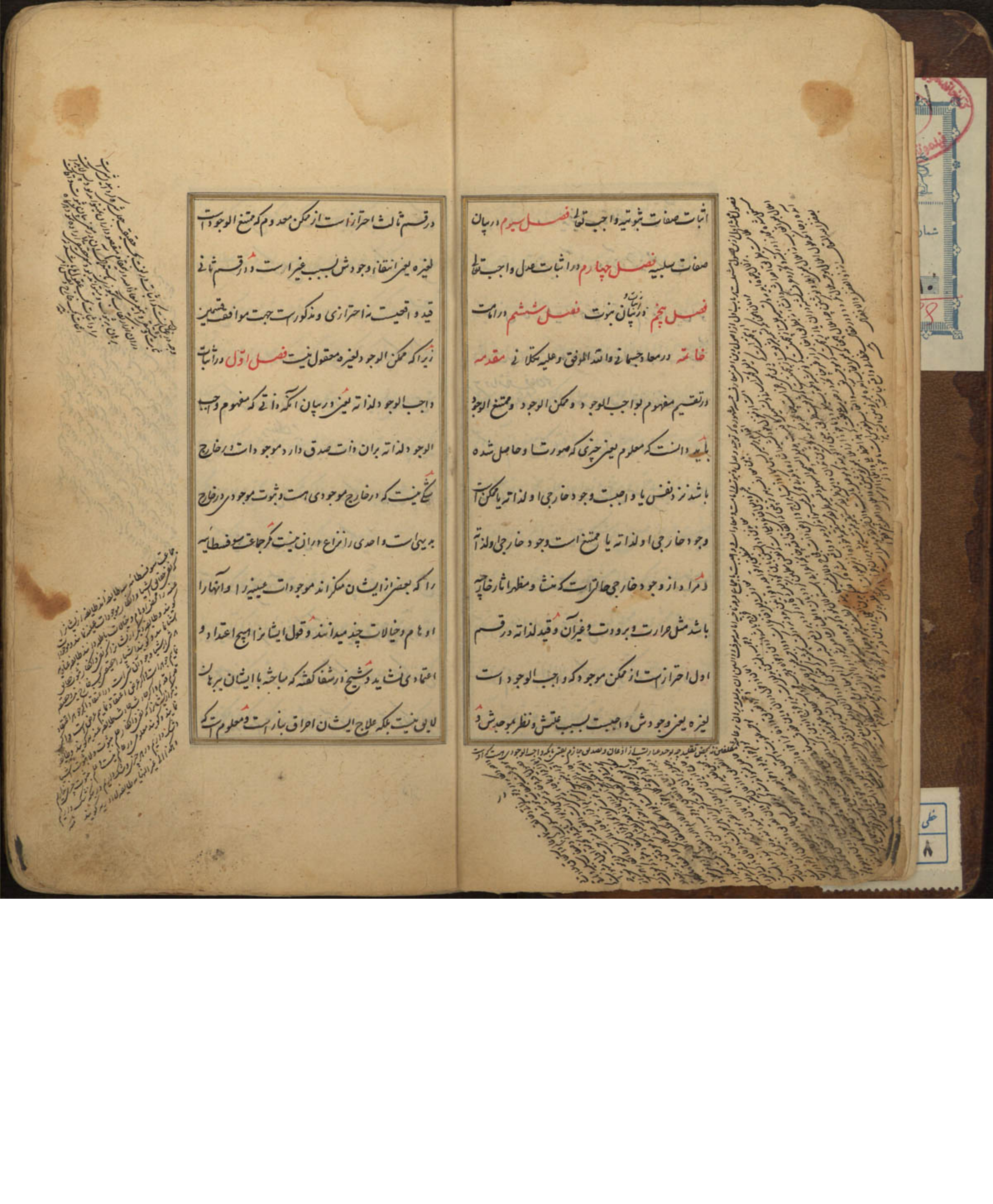
الزمان پيوسته مصروف و معطوفست بتصحيح عقايد دينيه

و تنقيح معارف يقينيه و خاطر فيض مآثرش دايم متعلق

تحقیق و تدقیق اصول دین بر وفق قواعد و قوانین شرع متین
و اطلاع بر دلایل عقلیه و سمعیه بر اثبات صانع و وحدانیت
و عدل و حکمت او تعالی شانه و نبوت و خلافت اجداد
معصومین و آباء طاهرین خود سلام الله علیهم اجمعین الی
یوم الدین و درین ابواب رسایل و کتب متکثره بعربیه و
فارسیه بتفصیل و اجمال تدوین یافته که بعضی از آنها از
جهت اطناب ممل و برخی از راه ایجاز مخل و نبذی از
حیثیت غموض صعب و مشکل بود این داعی بی بضاعت را
مامور ساخت که رساله مشتمل بر اصول عقاید فرقه محقه
امامیه و محتوی بر مجمل قواعد و بعض از دلایل فرقه اثنی
عشریه ایدهم الله و کثرهم معری از املال اطناب و مبری از
اخلال ایجاز نا صواب محلی بحقایق و دقایق سهلة المأخذ

دیگا

و مجلی از فراید و فواید غیر عسیرة الضبط علی الآخذ در
سلک تحریر و تقریر در آورد و آنرا تحفه مجلس عالی و
هدیه محفل متعالی نماید و هرچند اقدام بر امثال این امور
با قلت بضاعت و وفور قصور نهایت جرات و جسارت بود
در امتثال فرمان صح
الکرنکة واضحة المامور معذور عذر خواه نمود و العذر
عند کرام الناس مقبول و بواسطه انتما و انتساب این
رساله بآن دودمان ولایت نشان مسمی شد برساله علیه در
اصول دینیه و معارف یقینیه والله الهادی الی سبیل
الرشاد و منه الاستعانة فی المبدا و المعاد و مرتب ساخت
آنرا بر مقدمه و شش فصل و خاتمه مقدمه در تقسیم
مفهوم بواجب الوجود و ممکن الوجود و ممتنع الوجود فصل
اول در اثبات واجب الوجود لذاته فصل دویم در



اثبات صفات ثبوتیه واجب تعالی فصل سیوم در بیان
صفات سلبیه فصل چهارم در اثبات عدل واجب تعالی
فصل پنجم در بیان اثبات نبوت فصل ششم در امامت
خاتمه در معاد جسمانی والله الموفق وعلیه التکلان مقدمه
در تقسیم مفهوم بواجب الوجود و ممکن الوجود و ممتنع الوجود
باید دانست که معلوم یعنی چیزی که صورتش حاصل شده
باشد نزد نفس یا واجبست وجود خارجی او لذاته یا ممکن است
وجود خارجی او لذاته یا ممتنع است وجود خارجی ولذاته
ومراد از وجود خارجی حالتیست که منشأ و مظهر آثار خارجیه
باشد مثل حرارت و برودت وغیر آن وقید لذاته در قسم
اول احترازست از ممکن موجود که واجب الوجود است
لغیره یعنی وجودش واجبست بسبب علتش ونظر بوجودش و

در قسم ثالث احترازست از ممکن معدوم که ممتنع الوجود است
لغیره یعنی انتفاء وجودش بسبب غیر است و در قسم ثانی
قید واقعیت نه احترازی و مذکورست جهت موافقت قسمین
زیرا که ممکن الوجود لغیره معقول نیست فصل اول در اثبات
واجب الوجود لذاته یعنی در بیان آنکه ذاتی که مفهوم واجب
الوجود لذاته بران ذات صدق دارد موجودست در خارج
شکی نیست که در خارج موجودی هست و ثبوت موجودی در خارج
بدیهی است واحدی را نزاع دران نیست مگر جماعت سوفسطائیه
را که بعضی از ایشان منکر اند موجودات عینیه را و آنها را
اوهام وخیالات چند میدانند و قول ایشان را هیچ اعتداد و
اعتمادی نشاید و شیخ در شفا گفته که مباحثه با ایشان برهان
لایق نیست بلکه علاج ایشان احراق بنارست و معلومست که

موجود درخارج منحصراست در واجب الوجود لذاته وممکن
الوجود لذاته زیرا که ممتنع الوجود لذاته مثل شریک باری تعالی
واجتماع نقیضین موجود نتواند بود و واجب الوجود موجودیست
که بجودی خود موجود است واحتیاج ندارد به پیدا کننده که
اورا پیدا کند و وجود ده و همیشه بوده و میباشد و هستی و
ومنفک م
بودن از او جدا نبوده ونمیباشد مولانا احمدار اپته علیه
الرحمه در بعض رسایل خود فرموده است که عربان این قسم موجود
را الله گویند و عجمان خدای وخدای را گویند که در اصل خود
ای است یعنی خود آمده و در وجود و پیدا شدن خود محتاج
بغیر نیست و ناظر براینست که آخوند علیه الرحمه نقل فرموده اند
شعر محقق صوفی مولانا محمد مغربی که گفته است هیچکس م
ترا نیاورده است خود بخود آمدی خدای تو وممکن الوجود

لذاته

[illegible]

لذاته موجودیست که محتاجست بپیدا کننده که اورا پیدا کند وموجود
سازد پس اگر آن موجود خارجی واجب لذاته باشد مطلوب
ثابتست واگر ممکن باشد بالبدیهه محتاج باشد بموجدی که ایجاد کند
اورا بواسطه آنکه ممکن چیزیرا گویند که وجود وعدم او نظر بذاتش
متساوی باشد واحدی متساوین رجحان نمی یابد بران دیگری
مگر بمرجح خارجی واین بدیهی اولیست وآن موجد اگر واجب
باشد مطلوب نیز ثابتست واگر ممکن باشد محتاج بموجد دیگر
غیر موجد اول خواهد بود پس اگر این موجد ثانی عین ممکن اول
باشد دور لازم آید و دور توقف چیزیست بچیزی که موقوف
باشد بر آنچیز چنانچه موجودیرا پیدا کننده باشد که آن پیدا
کننده را همان موجود پیدا کرده باشد مثل آنکه زید عمرو را
پیدا کند وعمرو زید را واگر این موجد ثانی ممکن دیگر غیر ممکن اول

باشد تسلسل لازم آید و تسلسل آنست که موجودی را پیدا کننده
باشد و آن پیدا کننده را پیدا کننده دیگر و همچنین الی غیر
النهایه و دور و تسلسل هر دو باطلند و دلیل بطلان دور
آنست که چون زید ایجاد عمرو کند و عمرو ایجاد زید هر آینه مجموع
زید و عمرو ایجاد کننده نفس خود باشند و نمیتواند بود که
چیزی نفس خود را پیدا کند زیرا که پیدا کننده پیش از پیدا کردن
لازمست که موجود باشد پس لازم آید که شیء قبل از نفس خود
موجود باشد و این باطلست ببدیهه عقل و دلیل بطلان تسلسل
آنست که مجموع آن سلسله غیر متناهیه جامعه جمیع ممکنات را
موجودیست ممکن زیرا که جمیع اجزای او موجودست و هر چه
جمیع اجزای او موجود باشد موجودست البته پس آن سلسله
موجود و محتاجست باجزا که ممکنات اند و هر موجود محتاج

ممکن

ممکنست خصوصا محتاج بممکن پس آن سلسله ممکن باشد و چون
مجموع آن سلسله موجود ممکنست شارک باشد با هر یک از آحاد
خود در اینکه ممتنع است که بذات خود موجود شود و بی موجد
موجودی والا واجب لذاته باشد با آنکه مفروض آنست که
ممکنست پس لابد باشد آن سلسله را از موجد موجودی خارج
از آن سلسله که آن سلسله منتهی باو شود زیرا که اگر موجد مجموع
آن سلسله خارج از آن نباشد نفس آن خواهد بود یا جزء آن
و هر دو باطلست پس متعین شد که خارج از آن سلسله باشد
اما بطلان آنکه نفس او باشد از جهت آنکه موجد مجموع اگر نفس
او باشد نفس من حیث الوجود خواهد بود زیرا که ثابت شد
که وجود او بذات خود نتواند بود که اگر بذات خود باشد
واجب لذاته خواهد بود نه ممکن و این خلاف فرض است و

برین تقدیر که نفس او باشد من حیث الوجود اگر وجود علت غیر
وجود معلول باشد تقدم شی بر نفس لازم آید و اگر غیر آن باشد
لازم آید که یک شیء موجود به دو وجود باشد و اما بطلان آنکه
جزء باشد از جهت آنکه موجد کل باید که موجد هر جزء از اجزا
او باشد والا موجد کل نخواهد بود پس لازم آید که آن جزء
علت نفس خود باشد و این محالست بدیهه و ابطال تسلسل را
براهین دیگر است مثل برهان تطبیق و غیر آن که در جای خود
مذکور است و این دلیل چون دلیل اثبات واجب نیز میتواند
بود چنانچه از سوق آن معلوم است اقتصار بآن نمود و بعد از
اثبات وجود واجب باید دانست که واجب تعالی پیدا کننده
وجود خود نیست زیرا که شی پیدا کننده نفس خود نتواند بود
چنانچه در بیان بطلان دور گذشت و ازینجا معلوم شود که

وجود واجب تعالی شانه زاید بر ذات نیست که اگر زاید بر
ذات باشد خالی نیست که ذات اقتضای آن کند یا غیر اگر
ذات اقتضا نماید تقدم شی بر نفس لازم آید چنانچه گذشت و
اگر غیر اقتضای آن نماید لازم آید که واجب تعالی را دیگری وجود
داده باشد پس وجود واجب تعالی عین ذات باشد و ازین
نیز ظاهر میشود که واجب تعالی همیشه بوده است پس قدیم
ازلی باشد و همیشه خواهد بود پس باقی و ابدی باشد و چون قدم
و ازلیت و بقا و ابدیت ظاهر شد که لازم وجوب وجود اند
از جهت بعضی سرمدیت را که عبارت ازین صفات اربعه است
و تعبیر ازین صفات بآن مینمایند در عدد صفات نشمرده اند و
بسیاری که شمرده اند بنا بر تاکید و مبالغه خواهد بود فصل
دوم در اثبات صفات ثبوتیه واجب تعالی که آن صفات را

صفات اکرام و صفات جمال نیز خوانند همچنانکه صفات سلبیه را
صفات جلال نیز نامند و باین تعبیر کرده اند ذو الجلال و
الاکرام را یعنی صاحب صفات ثبوتیه و سلبیه و صفات ثبوتیه
صفاتی را گویند که سلب و نیستی در حقیقت معنی آنها راه
نداشته باشد و این صفات بسیار است لیکن آنچه متعارف
و اهم است دانستن آن هشت صفت است اول آنکه خدای
تعالی قادر مختار است اتفاق دارند کافه ملیین و قاطبهٔ
متکلمین بر آنکه خدای تعالی قادر مختار است قدرت و اختیار
را که دو لفظ مترادف در دو معنی استعمال نمایند یکی بودن
فاعل بحیثیتی که صدور افعال از و از روی شعور و اراده
باشد و مقابل این معنی است ایجاب بمعنی بودن فاعل بحیثیتی
که صدور افعال از و لازم ذات او باشد من حیث هی هی

بدون شعور و اراده و این نحو ایجاب محقق است با فعال
طبایع مثل نار که احراق و سوختن لازم ذات او و صادر
از وست بدون شعور و اراده و مثل آفتاب که اضاءت و
روشنی لازم ذات او و صادر از وست بدون شعور و اراده
و دیگری انفکاک فعل از فاعل و صدور فعل از و در وقتی
دون وقتی باراده اگرچه وقت موهوم باشد و عدم دوام
و لزوم فعل مر ذات فاعل را و مقابل این معنی است ایجاب
بمعنی دوام و لزوم فعل مر ذات فاعل را و عدم انفکاک
از و باراده و ایجاب باین معنی مذهب فلاسفه و محل نزاع است
میان فلاسفه و متکلمین فلاسفه صدور افعال را از واجب
تعالی بطریق ایجاب باین معنی دانند و نفی قدرت بمعنی ثانی نمایند
و متکلمین صدور افعال را از واجب تعالی بطریق قدرت و

اختیار بمعنی ثانی دانند و نفی ایجاب بمعنی نمایند چه فلاسفه

گویند که حق تعالی بارادهٔ کاملهٔ خود علت تامه است و اراده

چون قدیم و عین ذات است خواستن همیشه متحقق بوده و نخواستن

هرگز متحقق نشده پس فعل و اثر ایشان از و تعالی شأنه متحقق باشد تا تخلف

لازم نیاید چنانچه در تفسیر قدرت بان شاء فعل وان لم یشأ لم

یفعل گفته اند که مقدم شرطیه اولی واجب الصدق و مقدم شرطیه

ثانیه ممتنع و واجب الکذب است و ازینجاست که قایل شده اند

بقدم عالم و محققین متکلمین مثل خواجه نصیر الدین علیه الرحمة

گویند که حق تعالی بارادهٔ قدیمه که عین ذات است علت تامه است

و خواستن همیشه بوده اما بر نهج صدور فعل در قطعهٔ از لا یزال

نظر با صلحیت این نحو وجود بکال ممکنات و تخلف از تخلف

از علت تامه است و اما ایجاب بمعنی اول ظاهر است که در

مبدأ اول تعالی شأنه کسی قایل آن نشده و تمامی فرق متفق اند بر نفی

ان و اثبات قدرت بمعنی مقابل و ضد ان پس نسبت قول با یجاب

بمعنی اول بفلاسفه ناشی است از قول ایشان با یجاب بمعنی ثانی

از جهت اشتراک ان در لزوم با ایجاب بمعنی اول و چون این معنی

دانسته شد باید دانست که مراد از قدرت و اختیار اینجا قدرت

و اختیار بمعنی ثانی است که مختلف فیه و محل نزاع است میان

حکما و متکلمین و از اثباتش نفی ایجاب بکلا المعنیین لازم

آید نه قدرت و اختیار بمعنی اول که متفق علیه است بین

الفریقین و هر یک از فریقین قایلند بآن و از اثباتش نفی
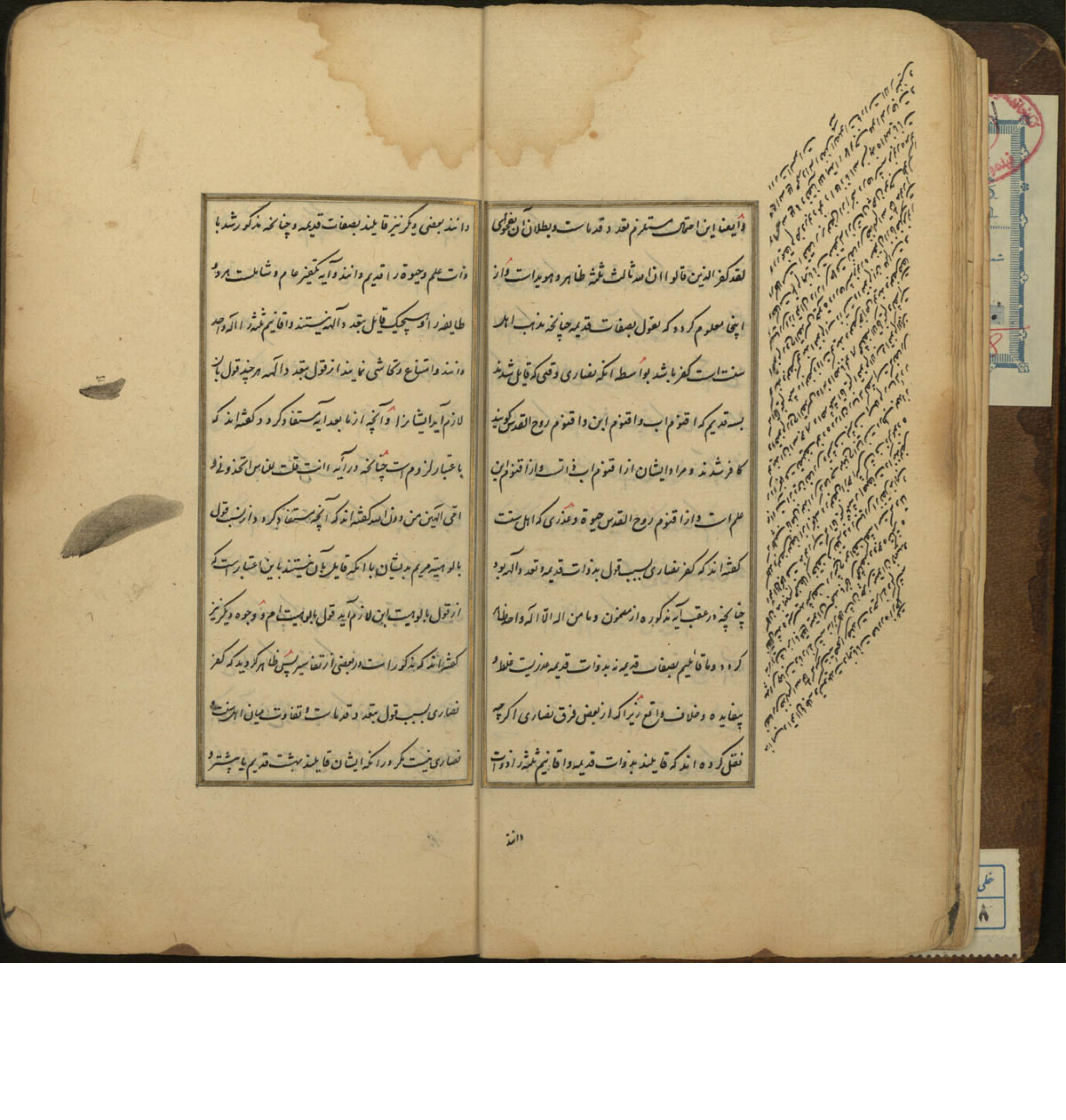
ایجاب بمذهب فلاسفه لازم نیاید و دلیل بر قدرت بمعنی مراد

حدوث عالم است یعنی جمیع ما سوی الله که آن عبارت است از

اجسام و اجزای اجسام اگر ذو اجزا باشند و از نفوس مجرده

حادثه بحدوث ابدان و از اعراض قائمه بآنها و وجود مجردی
مثل عقول و نفوس قدیمه و بعد مجردی که افلاطون قایل شده
ثابت نیست و دلایل بر ثبوت آنها تمام مزیف و ناتمام است
پس عالم هرگاه حادث باشد یعنی وجودش مسبوق باشد بعدم
بسبقت زمانی یعنی نبوده باشد و پیدا شده باشد پیدا
کننده او که حق تعالی است قادر مختار باشد و الا تخلف و
اثرش هرگز از و منفک و جدا نخواست بود اگر گویند که
حدوث عالم بمعنی جمیع ما سوی الله ثابت نیست بدلیل عقل
بلکه ثابت بدلیل عقل حدوث عالم اجسام است و بس و
انحصار جمیع ما سوی الله در عالم اجسام مسلم نیست و از
عدم ثبوت مجردی نفی آن لازم نماید چه احتمال دارد که
مجردی باشد صادر از واجب تعالی بطریق ایجاب و غیر منفک از او

تعالی شانه که ایجاد حوادث بطریق قدرت و اختیار نموده باشد
پس لازم نیاید که واجب تعالی قادر بمعنی مذکور باشد جواب از آن
اینست که حدوث جمیع ما سوی الله اگر چه ثابت نیست بدلیل عقلی
لیکن ثابت است باجماع و حدیث و عمده در اثبات آن اجماع و
حدیث است که متمسک اند در اثبات چیزی که عقل را در آن راه
استقلال تامی نباشد با عدم دلیل دال بر خلاف آنچه که متعارض
حدیث و موجب تاویل حدیث باشد پس بنای حکم بحدوث
عالم بمعنی جمیع ما سوی الله بر مجرد آنچه ثابت بدلیل عقل از
حدوث عالم اجسام فقط نیست بلکه عمده درین حکم استناد بحدیث
و اجماعست با ابطال و تزییف ادله معارضین قایلین بقدم پس
التفات بمجرد تجویز مجردی قدیم مثل عقل در مقابل اجماع و
حدیث بدون دلیل و برهان بر آن خلاف عقل و محض مکابره است



و ایضا این احتمال مستلزم تعدد قدماست و بطلان آن بقوله تعالی
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة ظاهر و هویداست و از
اینجا معلوم گردد که بقول بصفات قدیمه چنانچه مذهب اهل
سنت است کفر نباشد بواسطه آنکه نصاری وقتی که قایل شدند
بسه قدیم که اقنوم اب و اقنوم ابن و اقنوم روح القدس گویند
کافر شدند و مراد ایشان از اقنوم اب ذاتست و از اقنوم ابن
علم است و از اقنوم روح القدس حیوة و عذری که اهل سنت
گفته اند که کفر نصاری بسبب قول بذوات قدیمه و تعدد آلهه بود
چنانچه در عقب آیه مذکوره از مضمون و ما من اله الا اله واحد ظاهر
گردد و ما قایلیم بصفات قدیمه نه بذوات قدیمه عذریست غلط و
بیفایده و خلاف واقع زیرا که از بعض فرق نصاری اگرچه
نقل کرده اند که قایلند بذوات قدیمه و اقانیم ثلثه را ذوات

دانند

دانند بعضی دیگر نیز قایلند بصفات قدیمه و چنانچه مذکور شد با
ذات علم و حیوة را قدیم دانند و آیه تکفیر عام و شامل هر دو
طایفه را و هیچیک قایل بتعدد آلهه نیستند و اقانیم ثلثه را اله واحد
دانند و امتناع و تحاشی نمایند از قول بتعدد آلهه هرچند قول بآن
لازم آید ایشان را و آنچه از ما بعد آیه مستفاد گردد گفته اند که
باعتبار لزوم است چنانچه در آیه ءانت قلت للناس اتخذونی و
امی الهین من دون الله گفته اند که آنچه مستفاد گردد از نسبت قول
بالوهیت مریم بدیشان با آنکه قایل بآن نیستند باین اعتبار است که
از قول بالوهیت ابن لازم آید قول بالوهیت ام و وجوه دیگر نیز
گفته اند که مذکور است در بعضی از تفاسیر پس ظاهر گردید که کفر
نصاری بسبب قول بتعدد قدماست و تفاوت میان اهل سنت
نصاری نیست مگر در آنکه ایشان قایلند بهشت قدیم یا بیشتر و

نصاری قایلند بسه قدیم و آنچه گفته‌اند که مراد نصاری از علم و حیوة
ذوات است نه صفات بقرینه قول ایشان بانتقال علم از واجب تعالی
بحضرت عیسی و انتقال صفت امریست محال و غیر جایز پس مراد از
علم و حیوة ذوات باشد ممنوعست بواسطه آنکه میتواند بود که مراد
ایشان از انتقال انتقال مجازی باشد نه حقیقی چنانچه در قول مشهور است
که علم از انبیا بعلما منتقل گشت والا لازم آید که واجب تعالی بعد از
انتقال علم جاهل باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و بر تقدیری که
مراد ایشان از انتقال انتقال حقیقی باشد چرا نشاید که قایل باشند
بانتقال صفت همچنانکه جماعت از متکلمین قایلند بانتقال عرض
و قطع نظر از آنکه اعتقاد مذکور غلط و خلاف واقع است ایشان را
بهیچوجه مفید و نافع نیست بواسطه آنکه قول بتعدد قدما خواه ذوات
و خواه صفات مستلزم قول بتعدد الهه است و این معنی از کلام حضرت

امیر

امیر المومنین علیه السلم در خطبه اول نهج البلاغه که میفرماید هر که وصف
نماید خدای سبحانه را بصفتی مقارن او پس قرین و نظیر او ساخته
امری دیگر و هر که قرین و نظیر او سازد امری دیگر پس او را دو تا
داند و از مضمون کلام حضرت امام رضا علیه الصلوة والثنا که میفرماید
هر که گوید خدا عالمست بعلم و قادر است بقدرت و سمیعست بسمع و
بصیرست ببصر پس با خدا الهه ایشان اخذ نموده باشد ظاهر گردد و
الاقتداء بعلی و آله یوجب الاهتداء باسمه و بنعوت جلاله اگر گویند
که تمسک باجماع و حدیث در حدوث عالم که دلیل اثبات قدرتست
مستلزم دور باشد بواسطه آنکه علم بصدق انبیا موقوفست بر علم
بقدرت خدا و علم بقدرت خدا هرگاه موقوف باشد بحدوث
عالم که موقوفست بر علم بصدق انبیا دور باشد جواب آنست که
علم بصدق انبیا موقوف نیست بر علم بقدرت خدا بمعنی متنازع فیه

تا دور لازم اید و توقفش بران ممنوعست بلکه موقوفست بر علم

بقدرت خدا که متفق علیه است فما بین ملیین و جماعت حکما و مدعا

اینجا اثبات قدرت بدان معنی مختلف فیه است نه بمعنی متفق علیه

پس بعد از تمسک در اثبات شرع بقدرت بمعنی متفق علیه تمسک بحدوث

ثابت بشرع در اثبات قدرت بدان معنی مختلف فیه هیچگونه مستلزم

دور نیست و بعضی در جواب ازین ایراد گفته اند که توقف علم

بصدق انبیا بر علم بقدرت خدا ممنوعست و توقفی بران ندارد

بلکه بمجرد ملاحظه و مشاهده معجزات باهره و آیات ظاهره علم

بصدق انبیا که مستلزم و مفید علمست بکل ما اخبروا بها حتی بوجود

واجب تعالی حاصل گردد و این جواب خالی از تامل و نظری نیست

دوم آنکه خدای تعالی عالم است یعنی همه چیز را میداند و همه چیز

نزد او معلومست لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی

السما

الارض بحث آنکه جهل نقص است و نقص بر خدای تعالی جایز و روا

نیست و خدای سبحانه ازان منزه و مبری است پس عالم بهمه اشیا

باشد و از ادله داله بر ثبوت اصل علم اینست که بعض از

مخلوقات او تعالی شانه عالمند پس اگر او عالم نباشد لازم

آید که مرتبه او دون مرتبه مخلوق خود باشد تعالی الله عن ذلک

علوا کبیرا و مولانا احمد اردبیلی علیه الرحمه فرموده اند که میتواند

بود که حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه اشاره باین باشد

یعنی هر کس این معنی را از رجوع بنفس خود داند و بدیده بصیرت

از نسخه وجود خود خواند و دلیل مشهور بر اثبات علم واجب

جل شانه اینست که افعال او خالیست از خلل و نقصان و

مشتمل است بر مصالح و حکم بی پایان چنانچه ظاهر است نزد

امعان نظر و گشودن بصر و فاعل اینچنین افعال عالم باشد

بالضروره و برین دلیل وارد آید آنچه بر دلیل قدرت و اختیار
وارد آید که چرا جایز نباشد که واجب تعالی ایجاد موجود عالمی
نموده باشد که جمیع افعال محکمه متقنه صادره بر وجه مصالح و
حکم ازو صادر شده باشد و مستند باو باشد و بنا برین لازم
نیاید که علم فاعل ان افعال نه علم واجب تعالی و جواب ازین ایرا
آنست که ایجاد موجود کذایی و ایجاد علم درو نیز فعلی است
محکم و متقن پس فاعل آن که واجب تعالی است بالضروره عالم
باشد و از دلایل سمعیه قطعیه بر اثبات علم خدا قول خداست
جل و علا که هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة
و قوله تعالی ان الله بکل شیء علیم و غیر ذلک از نصوص و آیات
باید دانست که ظاهر از اقوال علما و متکلمین آنست که علم واجب تعالی
باشیا حتی بمعدومات و ممتنعات علم حضوریست و علم حضوری

حل

چون عبارتست از حضور عین معلوم متحقق در خارج نزد واجب تعالی
بنا بران لازم آید یا جهل واجب تعالی معاذ الله بحوادث در ازل و
بممتنعات در ازل و ابد از جهت عدم تحقق حوادث در ازل و عدم تحقق
ممتنعات ازلا و ابدا یا آنکه اشیا در ازل حاضر باشند نزد
واجب تعالی و این مستلزم قدم اشیاست و بعضی در جواب گفته‌اند
که حضور اشیا پیش واجب تعالی در ازل نیست مگر بر سبیل اجمال
یعنی ذات واجب تعالی که منشا و مبدا اشیاست حاضر است پیش
واجب تعالی بدانکه موقوف باشد بامر دیگر و ضعف این جواب
ظاهر است و شاید بود که قول بعضی از حکما که گفته‌اند که واجب
تعالی در ازل عالمست بحوادث کلیه و امور جزئیه بر وجه کلی
محمول برین باشد و اقوال و مذاهب در کیفیت علم واجب تعالی
شانه بسیار است و چون از کلام علما اعلام مستفاد میشود که

علم بکیفیت علم واجب و اجب نیست و عدم علم بان نقصانی ندارد
و بعجز از ادراک علم او سبحانه که عین ذات مقدسه اوست اعاظم
علما بسیار اعتراف دارند بلکه واجب همین تصدیق بعالم بودن
خدای تعالی است چنانچه طریقه سمحه سهله مقتضی آنست و مقام نیز
گنجایش ایراد تمام آن مذاهب و ایرادات که وارد است بر آن
مذاهب نداشت ترک نمود **سیوم** انکه خدای تعالی حی است
عقلا تمام اتفاق دارند برانکه واجب تعالی حی است و دال است بر آن
قول خدای تعالی که الله لا اله الا هو الحی القیوم لیکن خلاف
نموده اند در معنی حیات جمهور متکلمین بر انند که حیات واجب تعالی
صفتی است که موجب صحت علم و قدرتست و حکما و جماعتی از معتزله
بر انند که نفس صحت علم و قدرتست و حیات بمعنی صفتی که اقتضا حس
و حرکت نماید بشرط اعتدال مزاج از کیفیات نفسانیه است که موجودات

در

در حیوانات و دلیل برانکه خدای تعالی حی است اینست که عالم و قادر
است و هر عالم و قادری حی است البته بواسطه انکه حیات خواه
نفس صحت علم و قدرت باشد و خواه صفتی مبدا صحت علم و قدرت
شرط علم و قدرتست زیرا که علم و قدرت بی حیات ممکن نیست و
شرط لازم مشروط و غیر منفک از آنست پس هرگاه ثابت شد
که عالم و قادر است ثابت شد که حی است و دیگر انکه حیات
صفت کمالست و عدم آن نقص و نقص بر خدای تعالی روا نیست
چهارم انکه خدای تعالی مرید و کاره است ارادة صفتی است که
مخصص فعل مقدور است بوقوع در وقتی از اوقات و آن
صفت علم باشتمال فعل مقدور است بر مصلحتی که داعیست بایجاد
آن فعل در آن وقت و کراهت صفتی است که مخصص فعل مقدور است
بترک در وقتی از اوقات و آن صفت علم باشتمال فعل مقدور است

بر مفسده که صارفست از ایجاد آن فعل و اراده را گاهی اطلاق
میکنند بر صفتی که مخصوص کرداند یکی از طرفین مقدور را بوقوع خواه
فعل باشد و خواه ترک و از جهت که بعضی در مقام تعداد صفات
بذکر اراده بدون انضمام کراهت اکتفا نموده اند و دلیل برآنکه
خدای تعالی مرید و کاره است اینست که بعض ممکنات موجود میشوند
در وقتی خاص دون بعضی با آنکه نسبت ذات واجب تعالی بهمه ممکنات
یکسانست پس تخصیص بعض ممکنات را بایجاد در اوقات معینه و تخصیص
بعض را بترک ایجاد ایشان در اوقات معینه لابد است از مخصصی تا
ترجیح احد متساویین لازم نیاید و آن مخصص اراده و کراهت دیگر
آنکه خدای تعالی امر کرده است مکلفین را بطاعت مثل اقیموا الصلوة
و نهی کرده است از معصیت مثل لا تقربوا الزنا و امر مستلزم اراده و
نهی مستلزم کراهت زیرا که امر بغیر مراد و نهی از غیر منکر قبیح است و

قبیح

قبیح از خدای تعالی محالست **پنجم** آنکه خدای تعالی مدرکست یعنی سمیع و
بصیرست اتفاق دارند کافه علما برآنکه خدای تعالی سمیع و بصیر است و
خلاف کرده اند در حقیقت سمع و بصر جماعتی از معتزله برآنند که اینها
دو صفت اند زاید بر علم و غیر علم که حاصل میشوند خدای تعالی را
بشنیدنها و دیدنها بدون آلت بهمان کیفیت که ما بچشم می بینیم و
بگوش می شنویم و اشعریه کعبی برآنند که سمع و بصر زاید بر علم و
غیر علم نیست بلکه سمع علم اوست تعالی شانه بمسموعات و بصر علم اوست
بمبصرات و این مختار محققین فرقه ناجیه امامیه است و بنابرین
جدا کردن اینها از علم و دو صفت علیحده شمردن با آنکه داخل در علم اند
و اثبات علم مستلزم اثبات آنهاست همچنانکه لمس و ذوق و شم داخل
در علم اند و از این جهت وصف علیحده شمرده نشده اند اینست که اینها
متلقی از شارع گشته و در آیات و اخبار واقع شده مثل ان الله سمیع

بصیر وشی وهو یدرک الابصار بخلاف لامس وشام وذایق که از
شارع مثلق ومسموع نیست ودلیل براکه خدای تعالی مدرکست آنست که
حی است وهر حیی صحیح است که مدرک باشد وقرآن نیز ناطق است
بثبوت ادراک از برای واجب تعالی پس واجب تعالی مدرک باشد زیرا
که هر چیز که قرآن وارد باشد بثبوت آنچیز از برای واجب تعالی و
ممکن باشد ثبوت آنچیز از برای واجب تعالی وصحیح باشد اتصاف
واجب تعالی بآنچیز البته آنچیز ثابت از برای واجب تعالی بخلاف
چیزی که قرآن وارد بآن باشد وممکن نباشد ثبوتش از برای واجب تعالی
پس آنچیز ابضرورت واجبست که ماوّل باشد مثل الرحمن علی العرش
استوی که استوی دلالت بمثل غلبه واستیلا ششم آنکه خدای تعالی
سرمدیست یعنی قدیم وازلی وباقی وابدیست وازلی آنست که همیشه
تلالم
بوده است واو را اول وبدایتی نیست وباقی وابدی آنست که

الحق

همیشه خواهد بود واو را آخر ونهایتی نیست ودلیل براکه خدای تعالی
سرمدیست یعنی متصف است بصفات مذکوره آنست که واجب
الوجود لذاته است چنانکه برهان ثابت شد وواجب الوجود
لذاته محالست براو عدم سابقا ولاحقا زیراکه وجود او عین ذات
اوست وممتنع است انفکاک شی از نفس پس مستحیل باشد براو عدم
سابق ولاحق وچون این صفات لازم وجوب وجود است
بعضی اینهارا از صفات نشمرده اند چنانکه قبل ازین اشاره
بان شد هفتم آنکه خدای تعالی متکلم است اجماع نموده اند
اهل اسلام برانکه خدای تعالی متکلم است وکسی را خلاف و
نزاعی دران نیست لیکن خلاف کرده اند درحقیقت ومعنی کلام
واجب تعالی ودر معنی متکلم بودن او جل شانه ودرانکه کلام او حادث
یا قدیم آنچه اهل حق یعنی فرقه ناجیه امامیه بان قایلند آنست

[illegible]

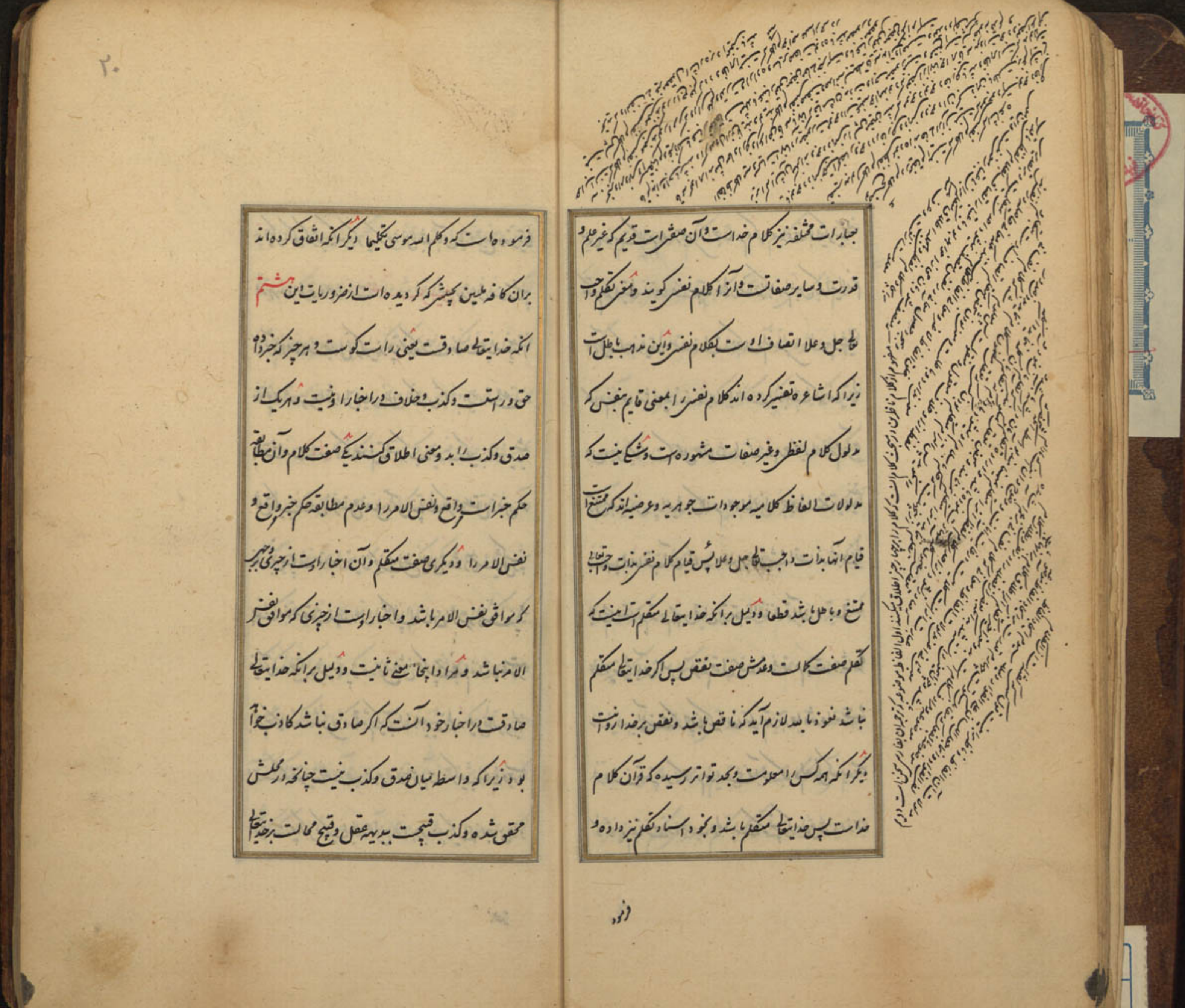
که کلام او حق جل وعلا عبارتست از حروف واصوات که شنیده
وخوانده میشود مثل کلام آدمیان و نیست مگر حادث در نهج
البلاغه میفرماید که انما کلامه سبحانه فعل منه انشاه ومثله لم
یکن من قبل ذلک کاینا ولو کان قدیما لکان الها ثانیا
ومعنی متکلم خواه انسان باشد وخواه غیر انسان آنست که تکلم
یعنی سخن گفتن وایجاد کلام نمودن ازو صادر شود و باو
قایم واو بآن متصف باشد وقدرت برایجاد کلام یعنی اصوات
وحروف مترتبه داشته باشد وایجاد اصوات وحروف مترتبه نماید
نه آنکه کلام که عبارتست از اصوات وحروف مترتبه است قایم باو
باشد بواسطه آنکه کلام حاصل بالمصدر است یعنی چیزیست که از
تکلم حاصل میشود وحاصل بالمصدر قایم بفاعل نمیباشد بلکه
مصدر که تکلم است قایم بفاعل میباشد همچنانکه ضارب کسی است

که ضرب

که ضرب یعنی تاثیر صادر ازو وقایم باوست نه ضرب یعنی اثر
که حاصل بالمصدر وقایم بمفعولست پس اگر متکلم آن باشد که کلام
قایم باوست لازم آید که هوا متکلم باشد وآدمی اصلا متکلم نباشد
از جهت آنکه ثابت شده که کلام عبارتست از اصوات وحروف
که قایم بهواست نه بآدمی ولازم آید که واجب تعالی متکلم
بکلام لفظی نباشد واین باطلست باتفاق ومخالف معلوم
از شرع است وبعد از بطلان کلام نفسی لازم آید که اصلا
متکلم نباشد وچون ظاهر شد که متکلم آنست که تکلم ازو
صادر وباو قایم باشد فرق میان تکلم وسخن گفتن خدا و
آدمی نیست مگر دراینکه آدمی موجد کلام است در هوا بسبب
حرکت لسان وخدای تعالی جل وعلا موجد وخالق کلام است
در هوا بسبب چیز دیگر مثل شجره طور که بسبب حرکت آن

موجود ساخت کلام را در وقت تکلم با موسی علیه السلم و بنا برین
معلوم شد که معنی بودن قرآن کلام خدا تعالی عز و علا اینست که
موجود ساخته باشد آن حروف مسموعه را در هوا بواسطه حرکت
لسان ملک یا چیز دیگر و ملکه یاد گرفته و بر پیغمبر خوانده و آنحضرت
یاد گرفته و بر اصحاب خوانده و ایشان نوشته اند یا آنکه بسبب
تحریک لسان جبرئیل ایجاد آن حروف مسموعه در هوا نموده و آنحضرت
یاد گرفته و بر اصحاب خوانده و ایشان نوشته اند و مذهب معتزله
و کرامیه و حنابله موافق مذهب امامیه است در اینکه کلام خدای
تعالی الفاظ و حروف مترتبه است لیکن معتزله و کرامیه حادث
میدانند و حنابله قدیم میدانند حتی جلد و غلاف را و بر ایشان
لازم می آید که کاتب و مجلد نیز قدیم باشند و همچنین مذهب معتزله
با امامیه موافق است در اینکه متکلم بودن یعنی تکلم نمودن خدا تعالی

خلق اوست کلام را در جسمی از اجسام و کرامیه و حنابله میگویند یعنی
تکلم خدا تعالی اتصاف اوست تعالی شانه بکلام پس بر کرامیه لازم
می آید که خدا تعالی متصف باشد بکلام لفظی حادث چه ایشان
کلام را حادث میدانند و این باطلست از جهت آنکه خدا تعالی
جل و علا محالست که محل حوادث باشد و بر حنابله لازم می آید
قول بنقیضین چه ایشان کلام را الفاظ و حروف مترتبه میدانند
و ترتب و تعاقب آن شاهد است بر حدوث و اتصاف خدا تعالی
بآن مستلزم قدم پس قول بترتب الفاظ قرآن و اتصاف
خدا تعالی بآن مستلزم قول بحدوث و قدم باشد و اشاعره
را مذهب آنست که همچنانکه الفاظ مترتبه حادثه و اصوات و
حروف قائمه بهوا کلام خداست و آنرا کلام لفظی گویند معنی
که قائم بذات واجب تعالی است که تعبیر کرده میشود از آن



بعبارات مختلفه نیز کلام خداست و آن صفتی است قدیم که غیر علم و
قدرت و سایر صفات است و آنرا کلام نفسی گویند و معنی تکلم واجب
تعالی جل و علا اتصاف اوست بکلام نفسی و این مذهب باطل است
زیرا که اشاعره تفسیر کرده اند کلام نفسی را بمعنی قایم بنفس که
مدلول کلام لفظی و غیر صفات مشهوره است و شکی نیست که
مدلولات الفاظ کلامیه موجودات جوهریه و عرضیه اند که ممتنع است
قیام آنها بذات واجب تعالی جل و علا پس قیام کلام نفسی بذات واجب تعالی
ممتنع و باطل باشد قطعا و دلیل بر آنکه خدا تعالی متکلم است اینست که
تکلم صفت کمال است و عدمش صفت نقص پس اگر خدا تعالی متکلم
نباشد نعوذ بالله لازم آید که ناقص باشد و نقص بر خدا روا نیست
دیگر آنکه همه کس را معلوم است و بحد تواتر رسیده که قرآن کلام
خداست پس خدا تعالی متکلم باشد و بخود اسناد تکلم نیز داده و

فرمود

فرموده است که و کلم الله موسی تکلیما دیگر آنکه اتفاق کرده اند
بران کافه ملیین چنانچه که گردیده است از ضروریات این هشتم
آنکه خدا تعالی صادق است یعنی راست گوست و هر چیز که خبر داده
حق و راست است و کذب و خلاف در اخبار او نیست و هر یک از
صدق و کذب را بدو معنی اطلاق کنند یکی صفت کلام و آن مطابقه
حکم خبر است و واقع و نفس الامر را و عدم مطابقه حکم خبر و واقع و
نفس الامر را و دیگری صفت متکلم و آن اخبار اوست از چیزی بر وجهی
که موافق نفس الامر باشد و اخبار اوست از چیزی که موافق نفس
الامر نباشد و مراد اینجا معنی ثانیست و دلیل بر آنکه خدا تعالی
صادق است در اخبار خود آنست که اگر صادق نباشد کاذب خواهد
بود زیرا که واسطه میان صدق و کذب نیست چنانچه در محلش
محقق شده و کذب قبیح است ببدیهه عقل و قبیح محال است بر خدا تعالی

و دیگر آنکه کذب کسی گوید که جاهل باشد بآن یا محتاج و خدا تعالی
از هر دو منزه و مبراست **فصل سیوم** در بیان صفات سلبیه
که آنرا صفات جلالی نیز گویند چنانچه گذشت صفات سلبیه بسیارست
و آنچه مشهور و متداول میان علما و مذکور در کتب ایشان هفت
صفت است **اول** آنکه خدا تعالی مرکب نیست ترکیب عقلی یا باشد
مثل ترکیب انسان از جنس و فصل و آن نمیباشد مگر در عقل و ذهن و
خارجی میباشد خواه متمایز بحسب وضع یعنی اشاره حسیه مثل ترکیب
بیت از سقف و جدران و ترکیب انسان از سر و دست و پا و
غیر آن و خواه غیر متمایز در وضع مثل ترکیب جسم از ماده و صورت
بزعم حکما و مدعا نفی هر دو قسم ترکیب است از واجب تعالی و دلیل مشهور بر آن
اینست که خدا تعالی واجب الوجود لذاته است و ترکیب منافی وجوب
ذاتیست چه اگر مرکب باشد محتاج خواهد بود به هر یک از اجزای خود

هویه

هویته و جزء غیر کل است و محتاج بغیر ممکنست نه واجب لذاته پس
ترکیب منافی وجوب ذاتی باشد و این دلیل ابطال ترکیب خدا تعالی
از اجزاء ذهنیه نمیکند از جهت آنکه ترکیب از اجزاء ذهنیه مستلزم احتیاج
بغیر است در وجود ذهنی و احتیاج بغیر در وجود ذهنی مستلزم امکان
بحسب وجود خارجی نیست بلکه مستلزم امکان بحسب وجود ذهنی است
و آن منافاتی با وجوب لذاته که باعتبار وجود خارجیست ندارد پس
مثبت مدعی نباشد مگر آنکه مدعی را مخصص باجزاء خارجیه نمایند مسلم
لیکن اکثر علما مدعی را اعم از اجزاء خارجیه و ذهنیه اعتبار کرده‌اند
و اجرای این دلیل نموده‌اند و دلیل دیگر بر مدعی گفته‌اند که اگر
واجب تعالی مرکب باشد خالی از آن نیست که اجزای او ممکنند یا واجب
اگر واجب باشند لازم آید تعدد واجب و آن باطلست و اگر ممکن باشند
ممکن را ناچار است از موجدی و آن موجد نتواند بود که کل باشد

والا دور لازم آید بواسطه آنکه کل محتاجست بجزء اگر جزء نیز محتاج باشد
بکل لازم آید که شی محتاج باشد بنفس خود پس درین صورت علت جزء
ممکن دیگر خواهد بود یا واجب دیگر اگر ممکن دیگر باشد دور لازم آید یا
تسلسل و این هر دو باطلست و اگر واجب دیگر باشد لازم آید تعدد
واجب یکی واجب اول که مرکب فرض کرده شد و یکی واجب دویم که
علت جزء واجب اول بود و تعدد واجب محالست ببرهان تمانع چنانچه
بعد ازین معلوم شود و برین دلیل نیز مناقشات و ایرادات واردست
دویم آنکه خدای تعالی جسم نیست و عرض نیست جسم پیش اکثر متکلمین
جوهریست که مرکب باشد بحسب خارج از اجزاء لایتجزی و بزعم خواجه
نصیر الدین محمد طوسی و افلاطون شی متصل واحد غیر ذی اجزاء
بالفعل است که قبول قسمت وهمی و انفکاکی نماید بحسب خارج الی غیر
النهایه و جوهر حادثی را گویند که متحیز و قایم بذات و بنفس خود باشد

واحتیاج

و احتیاج نداشته باشد بمحلی که دران در آید و قایم بدان باشد و پیش
اکثر حکما جوهریست که مرکب باشد از هیولی و صورت و عرض حادثی
را گویند که حال باشد در متحیز و قایم بذات و دلیل بران اینست که
اگر خدای تعالی جسم یا عرض باشد محتاج خواهد بود بمکان بواسطه
آنکه هر جسمی متمکن و متحیز است یعنی صاحب مکان و صاحب حیز است
چنانچه معلوم شد و هر متمکن و متحیزی محتاجست بمکان و حیز خود پس
هر جسمی محتاج باشد بمکان و حیز و همچنین هر عرضی محتاجست بمتمکن یعنی
بجوهر صاحب مکان و هر متمکنی محتاجست بمکان پس هر عرضی نیز
محتاج باشد بمکان از جهت آنکه محتاج بمحتاج بشی محتاجست بآن
شی و احتیاج واجب بمکان محالست چه احتیاج نیز مستلزم
امکان و امکان منافی وجوب لذاته است پس واجب تعالی جسم و
عرض نتواند بود و برین دلیل اعتراض کرده اند که اگر مراد از احتیاج

ممکن بمکان احتیاج اوست بمکان در وجود مسلم نیست که ممکن محتاج
باشد بمکان در وجود بلکه ممکن محتاجست بمکان در تمکن نه در وجود
و اگر مراد از احتیاج احتیاج در تمکنست احتیاج در تمکن مستلزم امکان
منافی وجوب ذاتی نیست پس آنچه لازم آید که اگر جسم باشد محتاج بمکان
خواهد بود و بطلانش مسلم نیست و جواب ازین میتوان گفت که ممکن
همان آنچه در تمکن محتاجست بمکان در وجود نیز محتاجست بمکان زیرا که
مکان از لوازم وجود اوست و بدون مکان نمیتواند یافت شد دیگر
آنکه احتیاج بغیر در غیر وجود اگرچه منافی وجوب وجود نیست لیکن مستلزم
نقص است و واجب الوجود منزهست از نقص باجماع پس احتیاج بغیر
در تمکن نوعی تنافی با وجوب وجود دارد سیوم آنکه خدای تعالی
محل حوادث نیست یعنی محالست که خدای تعالی را صفت موجوده حادثه
باشد یعنی صفتی که مسبوق بعدم بوده باشد در واجب تعالی یافت

نیشود

نیشود بخلاف کرامیه که ایشان جایز میدانند قیام حوادث را مثل
اراده و کلام بذات خدای تعالی چنانچه در مبحث کلام گذشت و بخلاف مجوس
که ایشان تجویز کرده‌اند قیام هر صفت حادثه را از صفات کمال
بذات واجب تعالی اما قیام صفات اعتباریه متجدده بذات واجب
تعالی مثل بودن او جل وعلا مقارن با عالم بعد از آنکه با آن نبوده است
و بودن او رازق زید در حیات زید و غیر رازق زید قبل از ایجاد
و بعد از ممات و امثال این جایز است باتفاق همه و دلیل بر آن آنست
که اگر قایم باشد بذات واجب تعالی صفت حادثه لازم آید که واجب
تعالی منفعل و متأثر از غیر خود باشد زیرا که حادث را لابد است از
علتی و نمیتواند بود که علت او عین ذات یا چیزی از لوازم ذات
بوده باشد و الا قدم آن حادث لازم آید از جهت قدم علتش پس
لابد است که علت آن حادث امری ورای ذات و خارج از ذات و

لوازم ذات بوده باشد وهرگاه علت امری ورای ذات و خارج از ذات
ولوازم ذات بوده باشد تاثر وانفعال واجب تعالی باعتبار صفت حادثه
خود از غیر لازم آید و تاثر واجب تعالی از غیر مستلزم احتیاج اوست بغیر و
احتیاج او بغیر محال دیگر آنکه اگر حادثه قایم بذات واجب تعالی باشد
لازم آید که قبل از قیام آن حادث ناقص باشد از جهت آنکه جمیع صفات
واجب تعالی صفات کمالند وهرگاه صفتی از آن صفات حادث باشد
[illegible]
خلو ذات از آن صفت قبل از حدوث آن صفت لازم آید و نقص بر
خدای تعالی محال و منزه است باجماع از آن و برین هر دو دلیل مناقشات
وایرادات وارد می آید مثل آنکه متفقین میشوند بصفات اعتباریه
متجدده زیرا که لازم می آید که قیام این نوع صفات نیز بذات
واجب تعالی جایز نباشد و حال آنکه جایز است باتفاق و پس اظهر و بهتر
در اثبات مدعا تمسک باجماعت چهارم آنکه خدای تعالی مرئی نیست

اهل

اهل حق و معتزله و حکما برآنند که محالست رؤیت خدای تعالی ببصر و اشاعره
وکرامیه و مجسمه گویند محال نیست اشاعره را اعتقاد آنست که ممکن است
رؤیت خدای تعالی در دنیا و آخرت بحسب عقل یعنی عقل تجویز آن میکند و
واقع در آخرت بحسب سمع بی مقابله و مواجهه و قرب و بعد و این مذهب
باطلست از جهت آنکه در رؤیت بصری مقابله و مواجهه حقیقة یا حکما شرط
است ببدیهه عقل و انکار آن مکابره است و مجسمه و کرامیه را اعتقاد
آنست که ممکنست بطریق مقابله و مواجهه و این مذهب نیز باطل است
از جهت آنکه خدای تعالی منزه است از آنکه در جهت و مکان باشد و مقابله و
مواجهه مستلزم است بودن در جهت و مکان را و اهل حق برآنند که
ممکن نیست اصلا و دلیل بر آن اینست که اگر مرئی شود ببصر لازم آید
که در جهت و مکان باشد از جهت آنکه هر مرئی ببصر خالی از آن نیست
که مقابل رائی است چنانکه در رؤیت اجسام و اعراض قائمه بآن

و افعت یا در حکم مقابل رائی است چنانچه در رؤیت عکس در آینه

زیرا که مذکور شد که شرط رؤیت بصری مقابله حقیقی یا حکمی است

ببدیهه عقل و انکار آن مکابره و معانده است و شک نیست که

آنچه در مقابل رائی باشد یا در حکم مقابل رائی در جهت و مکان است

پس اگر خدا تعالی مرئی ببصر شود لازم آید که در جهت و مکان باشد

و محالست که خدا تعالی در جهت و مکان باشد زیرا که بودن خدا

در جهت و مکان مستلزم احتیاج اوست بآن و احتیاج خدا تعالی

بغیر ممکن نیست چنانچه معلوم شد که احتیاج بغیر منافی وجوب لذاته

است و جهت طرف مکان را گویند یا نفس مکان را نسبت و

قیاس بمکان دیگر کرده مثل علو و سفل و غیر آنها دیگر آنکه قرآن

ناطق بر نفی و استحاله رؤیت بصری مثل لا تدرکه الابصار و

هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر و مثل لن ترانی ولکن

انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی در جواب مناجات

موسی علی نبینا و علیه السلم باستدعای قوم خود که رب ارنی انظر

الیک و کلمه لن موضوعست از برای تابید نفی فعلی که مدخول اوست

پس معلوم شد که رؤیت ابدا منتفی است دیگر آنکه رؤیت را معلق و

منوط ساخت بر استقرار جبل بعد از نظر که حالت حرکت و

تزلزل جبلست بقرینه فا التعقیب و استقرار جبل در حالت حرکت

و تزلزل امریست محال پس رؤیت که معلق و منوط بران محالست

محال است **پنجم** آنکه خدا تعالی را شریک نیست یعنی خدا تعالی

یکیست و دو نیست و ممکن نیست که او را شریکی باشد یعنی وحدانیت

که اعظم اصول دینست نفی امکان شریکست از و تعالی شانه و دلیل

بر مدعی از عقل و نقل بسیار است و هر یک از حکما و متکلمین را

براهین و ادله عقلیه است و دلیل مشهور میان متکلمین برهان

تمامست که قول خدای تعالی که لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
اصل آن واشاره بآنست وتقریر آن باین نحواست که اگر ممکن
میبود وجود دو واجب لازم خواهد بود که وجود عالم ممکن
نباشد فکیف اینکه موجود باشد بالفعل از جهت اینکه اگر وجود عالم
بر تقدیر امکان تعدد واجب ممکن میبود ممکن خواهد بود
تمانع وتخالف بین الواجبین برین وجه که احدهما اراده وجود
عالم ودیگری اراده عدم آن نماید زیرا که امکان مصحح قدرت
واجتماع ارادتین نیز ممکنست اگرچه اجتماع مرادین محالست
ودرینصورت خالی از آن نیست که هر دو مراد برآید وحاصل گردد
یا هیچکدام حاصل نگردد یا یکی حاصل گردد ودیگری حاصل نگردد
پس اگر هر دو برآید وحاصل گردد اجتماع نقیضین واگر هیچکدام
حاصل نگردد ارتفاع نقیضین با عجز هر دو واجب واگر یکی

حاصل

حاصل گردد ودیگری حاصل نگردد عجز یکی از دو واجب لازم آید
وعجز دلیل امکانست زیرا که عجز مستلزم احتیاج است واحتیاج از
خواص امکانست پس امکان عالم بر تقدیر امکان تعدد واجب
مستلزم امکان تمانع وتخالف باشد وتمانع وتخالف مستلزم
محالست وامکان امر مستلزم محال محالست پس بر تقدیر امکان تعدد
واجب لازم باشد عدم امکان عالم تا ممکن باشد تمانع وتخالف مستلزم
محالست وعدم امکان عالم خلاف بدیهه عقلست پس امکان تعدد واجب
باطل باشد بالضروره ودلیل دیگر آنست که اگر واجب بالذات متعدد
باشد ترکب لازم آید زیرا که اشتراک واجبین در وجوب ذاتی که
ماهیه مشترکست میان ایشان لابدست بر تقدیر تعدد وشک نیست که
مشارکت در ماهیه مستلزم امتیازیست بتشخص که داخل در هویت هر
از مشارکین باشد پس لازم آید ترکب هر یک از دو واجب از قدر

مشترک و ممیز و ترکب واجب محالست چنانچه معلوم شد پس تعدد واجب
بالذات محالست و ادله نقلیه بر نفی شریک بسیارست مثل قل هو الله
احد و شهد الله انه لا اله الا هو و الله لا اله الا هو الحی القیوم
و لا اله الا هو العزیز الحکیم و غیر ذلک از آیات و اخبار و اجماع
انبیا علیهم السلم **ششم** آنکه خدا تعالی متصف نیست بشیء از معانی و
احوال و مراد از معانی صفات وجودیه زایده بر ذاتست مثل علم و
قدرت و حیوة و غیر آن و مراد از احوال صفاتیست که نه موجود
باشند و نه معدوم بلکه ثابت و قایم بموجود باشند مثل عالمیه و
قادریه و مریدیه و غیر ذلک چنانچه مذهب جماعی از متکلمین است
که فرق میان وجود و ثبوت نمایند و ایشانرا مثبتین حال و
اصحاب حال گویند و دلیل بر آن اینست که اگر خدا تعالی مثلا قادر
باشد بقدرتی زایده یا عالم باشد بعلم زاید یا مرید باشد باراده

زایده

زایده لازم آید تعدد قدما که مناط کفر نصاری است اگر این
صفات قدیم باشند و همچنین لازم آید احتیاج خدا تعالی در عالم
بودن خود بغیر که آن علمست و در قادر بودن خود بغیر که آن قدرتست
مثلا و خدا تعالی منزهست از افتقار و احتیاج بغیر زیرا که اگر محتاج
بغیر باشد ممکن خواهد بود و اگر حادث باشند با لزوم افتقار بغیر
لازم آید که در ازل خالی باشد از صفات کمال و خلو از صفات
کمال نقص است و خدا تعالی منزهست از نقص و از اینجا معلوم شد
که وجود و صفات واجب تعالی عین ذات اوست چنانچه مذهب
فلاسفه و فرقه ناجیه امامیه است و سابق برین اشاره بآن شد
یعنی چنان نیست که وجود و علمش چیزی دیگر باشد ورای ذات
که موجود باشد بآن وجود و عالم باشد بآن علم بلکه بنفس خود
موجودست نه بوجود زاید و بنفس خود عالم است نه بعلم زاید

یعنی بر ذات واجب تعالی مترتب میشود چیزی که مترتب میشود بر ذات

با صفت در غیر واجب تعالی پس معنی عینیت وجود و صفات در

واجب تعالی اینست که همچنانکه از ممکنات اثری که حاصل میشود مثلا

بواسطه وجود زاید و علم زایدات از واجب تعالی اثری که

حاصل میشود به وجود زاید و علم زایدست و واجب تعالی در

ظهور و انکشاف اشیا بر و محتاج نیست بصفتی که قایم باشد بلکه

جمیع مفهومات اشیا ظاهر و منکشف اند بر او تعالی شانه از جهة ذاته

و ذاتش باین اعتبار علمست همچنانکه نار مضی و روشن است بضوء

او روشنی که قائمست باو و ضوء مضی و روشن است بذات خود نه

بقیام ضوء دیگر باو و همچنین است حال در قدرت و سایر صفات

پس ذات و صفات متحد اند در حقیقت و متغایرند بحسب مفهوم و

مرجع و حاصل عینیت نفی صفات و کفایت ذاتست در صدور اثر

ازان

ازان بانضمام صفتی چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم در خطبه

اول نهج البلاغه فرموده که کمال توحیده الاخلاص له و کمال

الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف

و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد

قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد

جهله **هفتم** انکه خدا یتعالی محتاج بغیر نیست نه در وجود و نه در

صفات خود و مستغنی است از همه اشیا و دلیل بر آن اینست که

خدا یتعالی واجب الوجود است چنانچه قبل ازین ثابت شد پس اگر

محتاج بغیر باشد ممکن خواهد بود زیرا که احتیاج و افتقار بغیر از

خواص ممکنست **فصل چهارم** در اثبات عدل واجب الوجود

عدل عبارتست از منزه بودن خدا یتعالی از فعل قبیح و ترک

واجب و چون دانستن عدل موقوفست بر معرفت حسن و قبیح و واجب

خدا مستغنی از تمام اشیاء

عدل

عدل در حقیقت از جمله صفات [illegible]



قسمت از حسن پس ناچارست از بیان معنی حسن و قبح و بیان انقسام

فعل بحسن و قبیح و بیان انقسام حسن بواجب و غیر واجب و بیان آنکه

حسن و قبح اشیا عقلی است یا شرعی باید دانست که فعل اختیاری یعنی فعلی

صادر از عالم باختیار خود خواه فعل خدایتعالی باشد و خواه فعل

عبد و خواه صادر از انسان باشد یا از جان یا از ارکان خلق

از آن حیثیت که فاعل آن مستحق ذم است پیش عقل یا نه اگر فاعل آن

مستحق ذم باشد آنرا قبیح گویند و اگر مستحق ذم نباشد آنرا حسن نامند

و حسن نیز اگر فاعلش مستحق مدح و تارکش مستحق ذم باشد نزد عقل

واجب نامند و اگر فاعلش مستحق مدح باشد و تارکش مستحق ذم نباشد

مندوب گویند و اگر فاعلش مستحق مدح نباشد و تارکش مستحق مدح باشد

مکروه گویند و اگر هیچکدام نباشد مباح گویند و بعضی گفته‌اند که حسن

آنست که فاعلش مستحق مدح باشد مثل واجب و مندوب و قبیح

آن

آنست که فاعلش مستحق ذم باشد مثل حرام و آنکه فاعلش نه مستحق

مدح باشد و نه مستحق ذم مثل مکروه و مباح خارجست از حسن و قبیح و

بنا بر قول اول که قول اکثر است افعال خدایتعالی واجب و مندوب

و مکروه و مباح از افعال عباد همه داخلند در حسن و بنا بر ثانی

مکروه و مباح از افعال عباد خارجند و پس بنا بر قولین و اتفاق

فریقین افعال خدایتعالی داخلند در حسن و از اینجا ظاهر گردد که آنکه

اشاعره گویند که وجوب چیزی بر خدایتعالی معنی ندارد قولی است

فاسد و لایعنی بواسطه آنکه وجوب بودن فعلست بحیثیتی که تارک آن

مستحق ذم و فاعل مستحق مدح گردد نه بمعنی حکم شرعی که مصطلح فقهاست

و بعض افعال بحیثیتی است که فاعل کردن آن مستحق مدحست و بترک

مستحق ذم خواه از وجوب لطف و غیره و خواه از غیر خلاف در

اینکه حسن و قبح بمعنی مذکور یعنی استحقاق فاعل مدح یا ذم را عقلیست



یا شرعی فرقهٔ ناجیهٔ امامیه و جماعت معتزله بر آنند که عقل است و حاکم
بآن عقلست و عقل حکم مینماید بآنکه فاعل فلان فعل مثلا مستحق
مدحست و فاعل فلان فعل مستحق ذم و مراد این نیست که عقل مستقل
است درین حکم در جمیع افعال بلکه مراد آنست که افعال فی
نفسها قطع نظر از شرع متصفند بحسن و قبح و مشتملند بر جهت محسنه و
جهت مقبحه که عقل را رسد معرفت آن جهات باستقلال بدون اثبات
شرع بعضی را بالبدیهه مثل حسن صدق نافع و قبح کذب ضار و بعضی
را بنظر و اکتساب مثل حسن صدق ضار و قبح کذب نافع یا باثبات
شرع یعنی بعد از ورود شرع معلوم گردد براد که درو جهت محسنه است
که واجب گردانیده است شارع آنرا مثل صوم روز آخر رمضان
یا جهت مقبحه است که حرام گردانیده است آنرا مثل صوم اول
شوال و شرع کاشف و مبین حسن و قبح ثابت در آنهاست و

جائز

جایز نیست که شرع تبدیل نماید حسن را بقبیح یا قبیح را بحسن یعنی قبیح
گرداند چیزی را که عقل تحسین نماید و حسن گرداند چیزی را که عقل
تقبیح نماید و در صورت نسخ جهت محسنه و مقبحه متبدل گردد
بحسب تبدل اشخاص و اوقات نه اصل حسن و قبح مجامع و شرع
کاشف از آن تبدل است و اشاعره بر آنند که عقل را حکم
بحسن و قبح افعال نیست و نفی نمایند حسن و قبح افعال را بمعنی
مذکور و گویند حسن چیزیست که شارع امر بآن کرده باشد
و قبیح چیزیست که شارع نهی از آن کرده باشد و حسن و قبح
عاید بامر حقیقی که حاصل در فعل باشد قبل از ورود شرع و
شرع کاشف از آن باشد نیست بلکه شرع هم مثبت و هم مبین
حسن و قبحست در افعال و افعال همگی یکسانند در نفس الامر
و منقسم نیستند فی ذاتها بحسن و قبیح پس اگر شارع حسن گرداند

چیزی را که قبیح گردانیده است یعنی نهی از آن کرده یا قبیح کردیم
چیزی را که حسن گردانیده است یعنی امر بآن کرده جایز است و
هر اینه حسن قبیح و قبیح حسن خواهد گردید چنانچه در صورت
نسخ چنین است و گویند هر یک از حسن و قبح را دو معنی دیگر است
بآن دو معنی عقلی اند و آن دو معنی یکی بودن صفت صفت کمال
و صفت نقصان چنانچه گفته میشود علم مثلا حسن است یعنی صفت
کمالست و جهل قبیحست یعنی صفت نقصانست و دیگری موافقت
غرض و منافرت غرض چنانچه گفته میشود فلان چیز حسن است یعنی موافق غرض صاحب
و فلان چیز قبیح است یعنی مخالف غرض است و نزاعی در عقلی بودن
باین دو معنی نیست و مذهب ایشان از اعتقاد جازمست ببطلان و فطرت
سلیم ایشان شاهد بر فساد آن چه انسان مفطور است بر استحسان
صدق و عدل و احسان و استقباح کذب و ظلم و عدوان و نسبت

این

این اشیا بفطرت ایشان که گفته اند مثل نسبت حلو و حامض است
باذواق ایشان و نسبت رایحه مسک و نتن بمشام و نسبت صورت حسن
و صورت کریه باسماع و آنچه از عقلی بودن حسن و قبح بآن دو معنی
دیگر قایلند و آن قول جماعتیست از متاخرین ایشان مستلزم است
قول بحسن و قبح بمعنی متنازع فیه را و منافاتست با آنچه مذکور شد
از مذهب ایشان که اشیا در نفس امر همه یکسانند و فی ذاتها اتصاف
بحسن و قبح ندارند زیرا که فرقی مابین نقص در افعال و قبح عقلی
نیست بلکه نقص در افعال عبارت از قبح عقلی است و در معنی
همان قبح عقلی است بعینه و اختلاف نیست مگر در عبارت چنانچه
در مواقف اعتراف باین نموده و گفته است مرا فرقی ظاهر نیست
میان نقص در فعل و قبح عقلی در آن و نقص در افعال بعینه قبح
عقلی است در آن و اختلاف نیست مگر در عبارت حاصل آنکه عقلی

بودن حسن و قبح بمعنی متنازع فیه مذکور ظاهر و بین است و نزاع در آن
خالی از وجهی نه چه اگر حسن و قبح بمعنی متنازع فیه شرعی میبود نه عقلی
هر اینه عقل حکم بحسن و قبح چیزی قبل از ورود شرع نخواست نمود
و حال آنکه عقل حاکمست بالبدیهه قطع نظر از شرع کرده باینکه بعضی
از افعال اختیاریه عباد حسن است یعنی فاعلش مستحق مدحست مثل رد
ودیعه و انفاق بر فقرا و مساکین و صدق نافع در دنیا و دین و
بعضی قبیحست مثل ظلم و کذبی که ضرر رساند در دنیا و دین و عقل و ثقات
شرایع نیز حاکمست باین و هرگاه ثابت شد حسن و قبح بعضی افعال
بمعنی متنازع فیه لازمست اشاعره را اعتراف ببطلان مذهب خود
زیرا که ایشان و دیگران همه متفق‌اند بر عدم تبعیض چه ایشان تمام را
شرعی میدانند و دیگران تمام را عقلی و دلیل بر اینکه خدا تعالی عادلست
بمعنی منزهست از فعل قبیح و ترک واجب اینست که خدا تعالی را امر موجود

صارف

صارفست از ارتکاب فعل قبیح که آن علم کامل اوست تعالی شانه
بقبح آن فعل فی نفسه و داعی و مقتضی نیست مر او را جل شانه بفعل آن
زیرا که داعی یا حاجت اوست جل شانه بان فعل و حاجت او بغیر ممتنعست
چنانکه گذشت یا حکمت و علم اوست عز و علا بمصالح امور و حکمت در قبیح
نمیباشد و متفرع میشود بر عادل بودن خدا تعالی چند چیز **اول**
آنکه فعل خدا تعالی مبتنی است بر غرض و باعثی که آنرا علت غائیه گویند
والا لازم آید که خالی از فایده و عبث باشد و عبث قبیحست و غرض نفع
عاید بغیر است زیرا که اگر غرض اضرار باشد قبیح و اگر نفع عاید بخود
باشد استکمال و این هر دو محالست **دویم** آنکه واجبست بر خدای تعالی
تکلیف زیرا که خدا تعالی خلق کرده است جن و انس و شهوات
نفسانیه را که مستلزم میل بقبیح و نفور از حسن و مستدعی فعل قبیح و
ترک حسن اند و شکی نیست که خلق چیزی که مستدعی فعل قبیح و ترک

حسن باشد بدون زجر و منع از آن بعث بر قبیحست و بعث بر قبیح قبیح است
و کافی نیست در زجر و منع علم ضروری بقبح قبیح و ترتب ذم بر آن و
بحسن حسن و ترتب مدح بر آن زیرا که میل نفس انسانی و خواهش طبع
در اکثر مواد ذم مترتب بر فعل قبیح و مدح مترتب بر ترک آن زا در
مقابل قضای وطر سهل و حقیر وا مینماید پس لابد است از امری
غیر از علم بقبح قبیح و ترتب ذم که منع نماید از ارتکاب فعل قبیح و
ترک حسن و آن امر تکلیف مشتمل بر وعد بثواب عظیم و وعید بعقاب
الیم است که اعظم اند از چیزی که طبیعت اقتضای آن مینماید و
تکلیف در لغت بمعنی کلفت دادن و مشقت رسانیدنست و در شرع بعث
بر انگیختن کسی است که واجب باشد اطاعت او مر دیگری را بر چیزی که
در آن مشقتی باشد و متعلق تکلیف یعنی مکلف به چند چیز است علم و
ظن و عمل علم بر دو قسم است عقلی و سمعی عقلی آنست که عقل مستقل

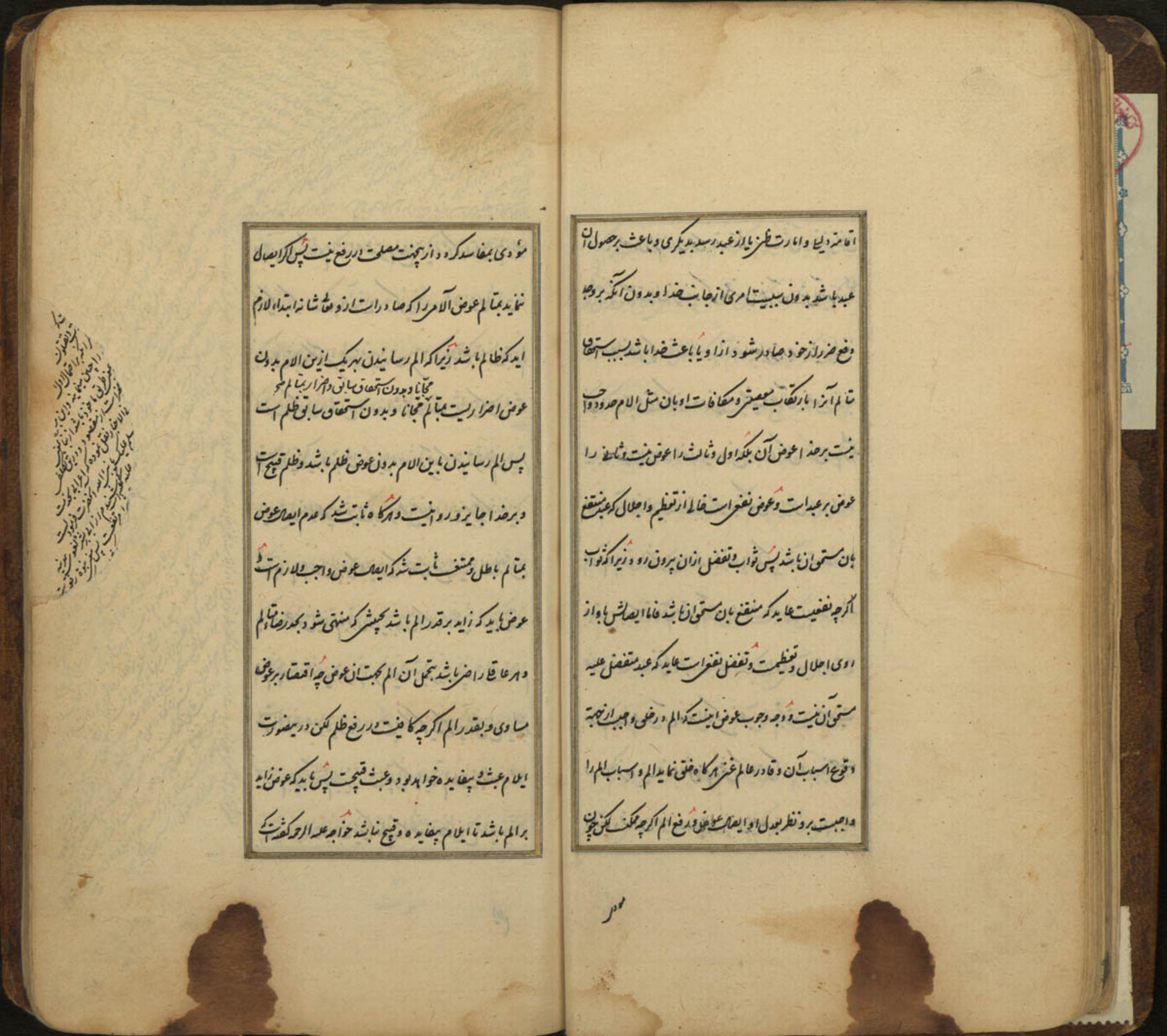
بتحصیل

بتحصیل آن باشد مثل علم بوجود آله و سمعی آنست که عقل مستقل بتحصیل آن
نباشد و محتاج باشد باستماع آن از شارع مثل علم بمعاد ابدان و
علم بسعادت و شقاوت انسان و ظن مثل ظن بطهارت آب و
ظن بقبله و غیر آن و فرق میان علم ظنی و سمعی آنست که سمعی گاه
افاده قطع میکند مثل علم بمعاد بدن بخلاف ظنی و عمل مثل رد
ودیعه و شکر منعم و صلوة و صوم و غیر ذلک و از وجوب تکلیف
ظاهر میشود که افعال عباد اختیاریست بمعنی صادر است از ایشان
بقدرت و اختیار خود زیرا که اگر بقدرت و اختیار خود نباشد لازم
آید تکلیف ایشان بچیزی که مستقل در ایجاد نباشند و تکلیف بچیزی
که استقلال در ایجاد آن نباشد تکلیف بمحالست و تکلیف بمحال
قبیح و همچنین لازم آید عذاب نمودن حق تعالی عباد را بفعلی که خود
خلق کرده باشد ازاد را ایشان و این ظلم و باطل و منزه است از آن

خدای عالمیان سیوم آنکه واجبست بر خدا تعالی لطف زیرا که غرض
از تکلیف امتثال مکلفین است اوامر و نواهی او را و این غرض موقوفست
بر لطف و اگر لطف ننماید لازم آید که ناقض غرض خود باشد و این
قبیحست عقلا و قبیح روا نیست بر او اصلا و لطف چیزی را گویند که
نزدیک سازد عبد را بطاعت و دور سازد از معصیت و بحد الجاء و
اضطرار نرساند چهارم آنکه واجبست بر خدا تعالی عوض آلام و آلام
بر دو قسمت آلام ابتدائیه صادره بدون سبق استحقاق متألم و آلام
واقعه بر سبیل مکافات و سبق استحقاق متألم آنرا و واجبست بر خدا
تعالی عوض آلامی است که صادر باشد از او تعالی شانه ابتداء بدون
سبق استحقاق متألم مثل آلام امراض و اسقام و هموم و غموم که حاصل
شوند بسبب علم ضروری بنزول مصیبت و وصول الم یا بسبب علم مکتسب
یقینی یا ظنی بواسطه آنکه ناصب دلیل و ناصب امارت نظر و باعث نظر

دران

دران و حصول علم از آن حق سبحانه و تعالی است و مثل آلام تفویت منافع
از جهت مصلحت حال غیر مانند زکوة و خمس و غیر آن و مثل آلام ضررهای
صادره از عباد بحیوانات بسبب امر خدا بطریق وجوب یا ندب مانند
ذبح در هدی و نذر و کفاره و ذبح در اضحیه و غیر آن از صور مندوبه
یا باباحت او جل و علا مانند صید و ذبح برای اکل و مثل آلام ضررهای
صادره از غیر ذوی العقول بسبب تمکین خدا جل و علا مانند
آلام صادره از سباع مولمه و بالجمله هر المی که از خدا تعالی رسد
ابتداء بی استحقاق متألم آنرا و باعث بر حصول آن خدا باشد
خواه قدرت و اختیار عبد را دخل باشد دران یا نه واجبست بر
خدا تعالی عوض آن و هر المی که از عبد رسد بخود بدون سببیت
امری از جانب خدا مثل هم و غمی که حاصل گردد او را از جهت
اعتقاد نمودن او از روی جهل بنزول مصیبت و ضرری باو بی



اقامه دلیل و اماره تطرق یا از عبد رسد بدیگری و باعث بر حصول آن
عبد باشد بدون سببیت امری از جانب خدا و بدون آنکه بر وجه
دفع ضرر از خود صادر شود ازو یا باعث خدا باشد بسبب استحقاق
تالم آن از ارتکاب معصیتی و مکافات او بان مثل الام حدود واجب
نیست بر خدا عوض آن بلکه اول و ثالث را عوض نیست و ثانی را
عوض بر عبد است و عوض تفضلات خالی از تعظیم و اجلال که عبد منتفع
بان مستحق آن باشد پس ثواب و تفضل ازان بیرون رود زیرا که ثواب
اگرچه نفعیست عاید که منتفع بان مستحق آن باشد فاما ایصالش با واز
روی اجلال و تعظیمست و تفضل نفعیست عاید که عبد متفضل علیه
مستحق آن نیست و وجه وجوب عوض اینست که الم در حقی وجیب از جهة
وقوع اسباب آن و قادر عالم غنی هرگاه خلق نماید الم و اسباب الم را
واجبست برو نظر بعدل او ایصال عوض و در رفع الم اگرچه ممکن لکن چون
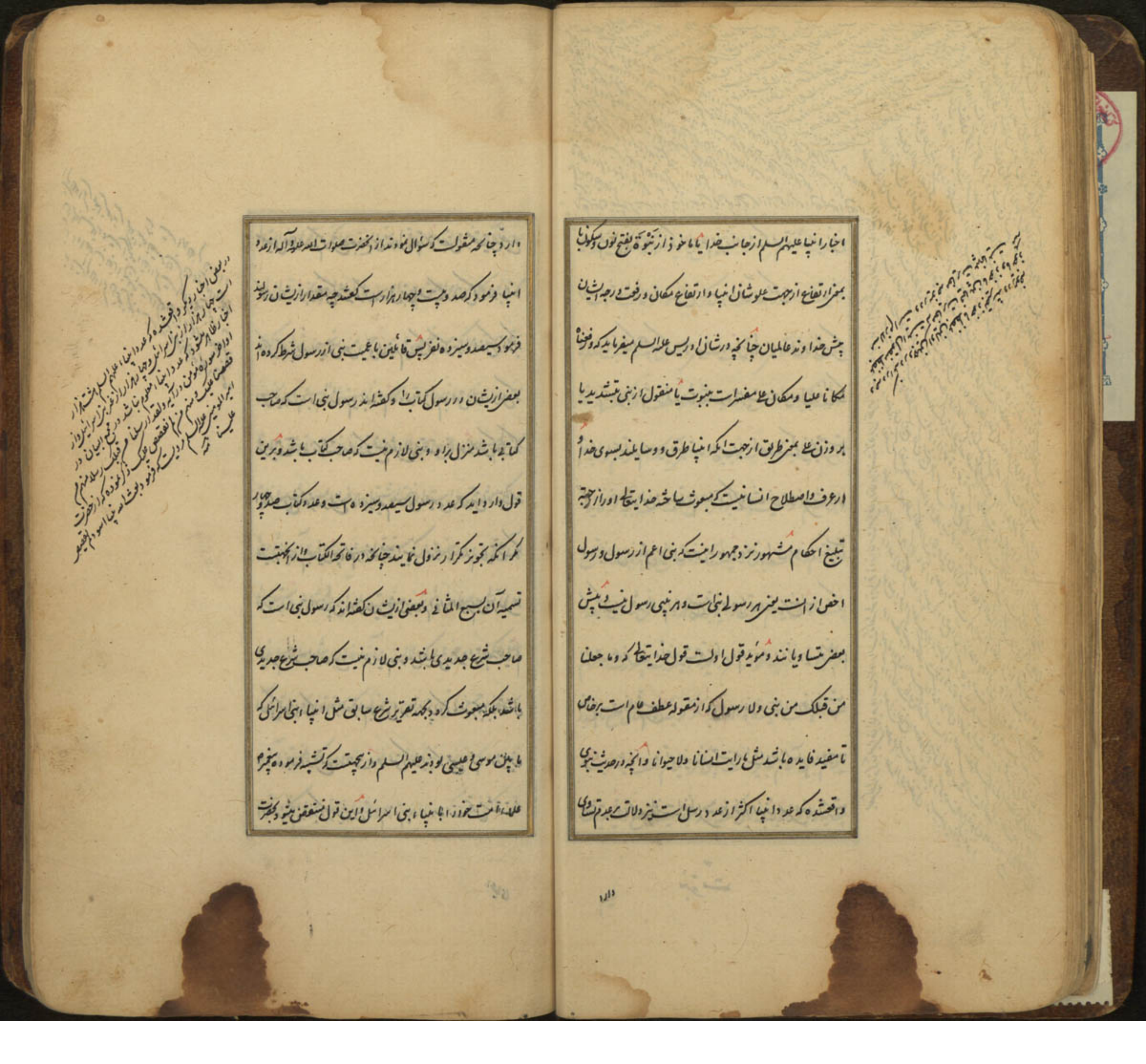
مؤدی

مؤدی بمفاسد گردد از جهت مصلحت در رفع نیست پس اگر ایصال
ننماید بمتالم عوض آلامی را که صادر است ازو تعالی شانه ابتداء لازم
آید که ظالم باشد زیرا که الم رسانیدن بهر یک ازین الام بدون
مجانا و بدون استحقاق سابق و اضرار بمتالم صح
عوض اضراریست بمتالم مجانا و بدون استحقاق سابق ظلم است
پس الم رسانیدن باین الام بدون عوض ظلم باشد و ظلم قبیح است
و بر خدا جایز و روا نیست و هرگاه ثابت شد که عدم ایصال عوض
بمتالم باطل و ممتنع ثابت شد که ایصال عوض واجب و لازم است و
عوض باید که زاید بر قدر الم باشد بحیثیتی که منتهی شود بحد رضاء متالم
و هر عاقل راضی باشد بتحمل آن الم بجهت آن عوض چه اقتصار بر عوض
مساوی و بقدر الم اگرچه کافیست در رفع ظلم لکن درینصورت
ایلام عبث و بیفایده خواهد بود و عبث قبیح است پس باید که عوض زاید
بر الم باشد تا ایلام بیفایده و قبیح نباشد خواجه علیه الرحمه گفته است که



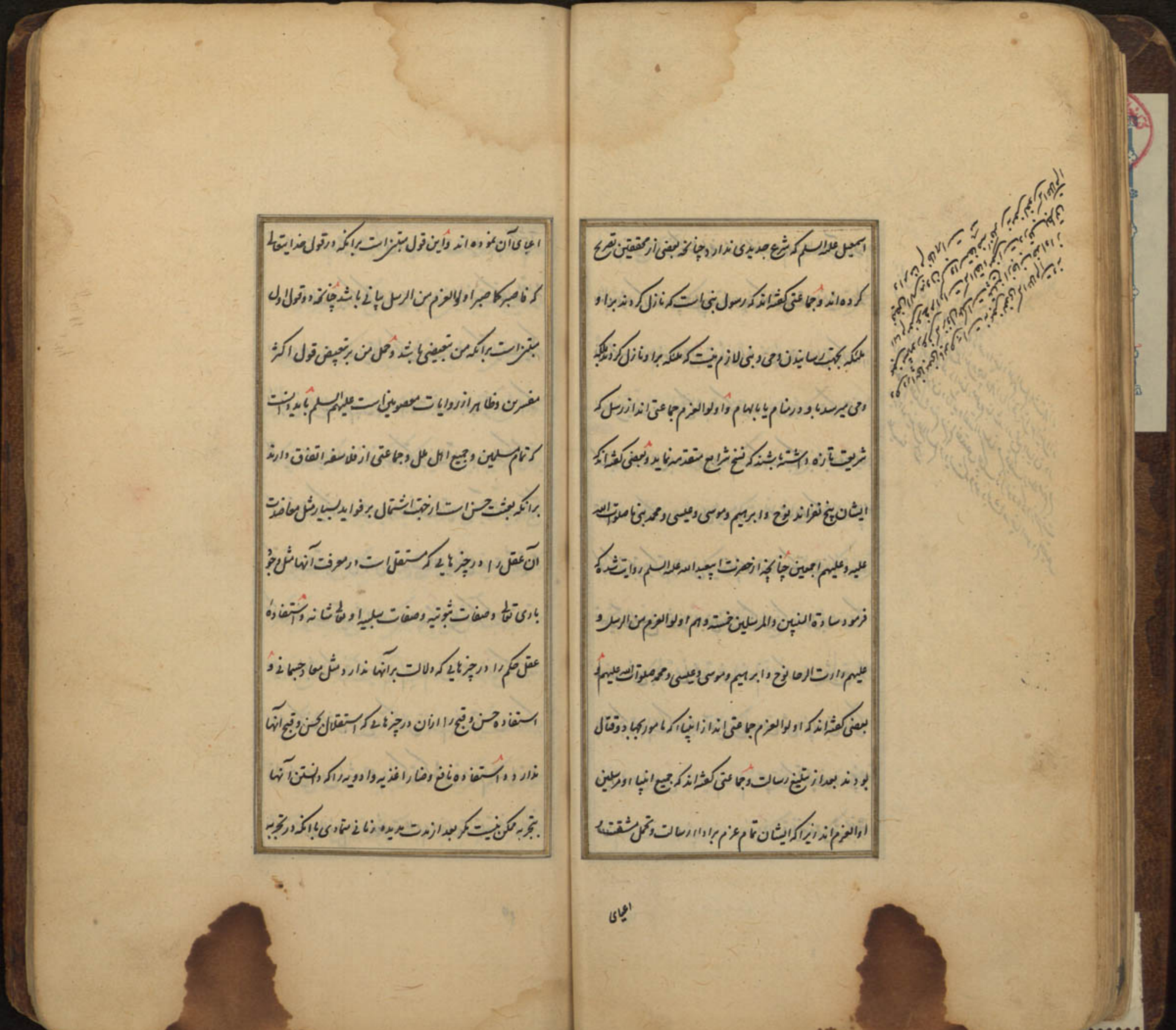
لابد است در آلام ابتدائیه مشتمل بر نفع زاید از انکه لطف باشند یعنی
نزدیک گردانندهٔ بطاعت و دورگردانندهٔ از خلاف طاعت و
باعث تنبه و آگاهی و اجتناب از معاصی و مناهی باشند نسبت بمتالم یا
نسبت بدیگری و شراح در وجه اشتراط لطف بودن گفته‌اند تا
عبث و بیفایده نباشد و برین وارد می‌آید که استلزام خلو ایلام
باین الام از لطفیت عبث بودن را محل بحث است بجهة انکه فایده
در ایلام و باعث بران کافیست که همان نفع زاید باشد و احتیاج
نیست در حسن ایلام باری زاید بران هرگاه عوض مساوی و بقدر
الم میبود نه زاید خلو از ام زاید در ینصورت بیصورت و مستلزم
خلو از باعث و فایده خواهد بود اگر گویند که ایصال نفع زاید بدون
ایلام باین آلام جایز است پس اگر ایلام لطف نباشد عبث و
بیفایده باشد جواب ازین گفته‌اند که جواز ایصال نفع زاید بدون

ایلام ممنوعست بجهت انکه ایلام جایز است که موقوف علیه نفع
زاید باشد و ایصال نفع زاید بدون آن ممکن و روا نباشد
باید دانست که همچنانکه واجبست بر خدای تعالی ایصال عوض الی که
بمتالم رسیده باشد از و تعالی شانه واجبست بر او ایصال عوض المی که
از عباد بمتالم رسیده باشد و این را انتصاف گویند یعنی واجبست
که اخذ نماید عوض او و بمتالم رساند اگر ایشانرا عوض باشد والا
خود تفضل از قبل ایشان عوض بدهد و وجوب این بر خدا از جهت آنست
که متمکن ساخته ظالم را و منع ننموده با قدرت بر منع پس اگر
ایصال عوض ننماید تفویت حق مظلوم خواهد بود و تفویت حق مظلوم
ظلم است و ظلم قبیح **فصل پنجم** در بیان نبوت و در ان چند مطلب
مطلب اول در تعریف نبی و حسن بعثت او علیه السلام و وجوب
بعثت نبی بحسب لغت لفظ است یا خود از نبا بمعنی اخبار واجب



اخبار انبیا علیهم السلم از جانب خدا یا مأخوذ از نَبْوَة بفتح نون وسکون با
بمعنی ارتفاع از جهت علو شأن انبیا وارتفاع مکان ورفعت درجه ایشان
پیش خداوند عالمیان چنانچه در شأن ادریس علیه السلم میفرماید که ورفعناه
مکانا علیا ومکان علی مفسرات بنبوت یا منقول از نبی بتشدید یا
بر وزن علی بمعنی طریق از جهت آنکه انبیا طرق ووسایلند بسوی خدا و
در عرف و اصطلاح انسانیست که مبعوث ساخته خدای تعالی او را از جهة
تبلیغ احکام مشهور نزد جمهور آنست که نبی اعم از رسول و رسول
اخص از انست یعنی هر رسولی نبی است و هر نبیی رسول نیست و پیش
بعضی متساویانند و مؤید قول اول است قول خدای تعالی که وما جعلنا
من قبلک من نبی ولا رسول که از مقوله عطف عام است بر خاص
تا مفید فایده باشد مثل ما رایت انسانا ولا حیوانا و آنچه در حدیث نبوی
واقع شده که عدد انبیا اکثر از عدد رسل است نیز دلالت بر عدم تساوی

وارد چنانچه منقولست که سؤال نمودند از آنحضرت صلوات الله علیه وآله از عدد
انبیا فرمود که صد و بیست و چهار هزار است گفتند چه مقدار از ایشان رسولند
فرمود سیصد و سیزده نفر پیش قائلین باعمیت نبی از رسول شرط کرده اند
بعضی از ایشان در رسول کتاب را و گفته اند رسول نبی است که صاحب
کتاب باشد منزل بر او و نبی لازم نیست که صاحب کتاب باشد و برین
قول وارد آید که عدد رسول سیصد و سیزده است و عدد کتاب صد و چهار
مگر آنکه تجویز تکرار نزول نمایند چنانچه در فاتحة الکتاب از جهت
تسمیه آن بسبع المثانی و بعضی از ایشان گفته اند که رسول نبی است که
صاحب شرع جدیدی باشد و نبی لازم نیست که صاحب شرع جدیدی
باشد بلکه مبعوث گردد بجهة تقریر شرع سابق مثل انبیاء بنی اسرائیل که
ما بین موسی و عیسی بودند علیهم السلم و از اینجهت که تشبیه فرموده پیغمبر
علماء امت خود را با انبیاء بنی اسرائیل و این قول متعقب میشود بحضرت



اسمعیل علیه السلم که شرع جدیدی ندارد چنانچه بعضی از محققین تصریح
کرده اند و جماعتی گفته اند که رسول نبی است که نازل کردند براو
ملکه بجهت رسانیدن وحی و نبی لازم نیست که ملکه براو نازل کردند بلکه
وحی میرسد باو در منام یا بالهام و اولوالعزم جماعتی اند از رسل که
شریعت تازه داشته باشند که نسخ شرایع متقدمه نماید و بعضی گفته اند که
ایشان پنج نفراند نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد بن[ی]ا صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین چنانچه از حضرت ابی عبدالله علیه السلم روایت شده که
فرمود سادة النبیین والمرسلین خمسة وهم اولوالعزم من الرسل و
علیهم دارت الرحا نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم و
بعضی گفته اند که اولوالعزم جماعتی اند از انبیا که مامور بجهاد و قتال
بودند بعد از تبلیغ رسالت و جماعتی گفته اند که جمیع انبیا و مرسلین
اولوالعزم اند زیرا که ایشان تمام عزم براداء رسالت و تحمل مشقت
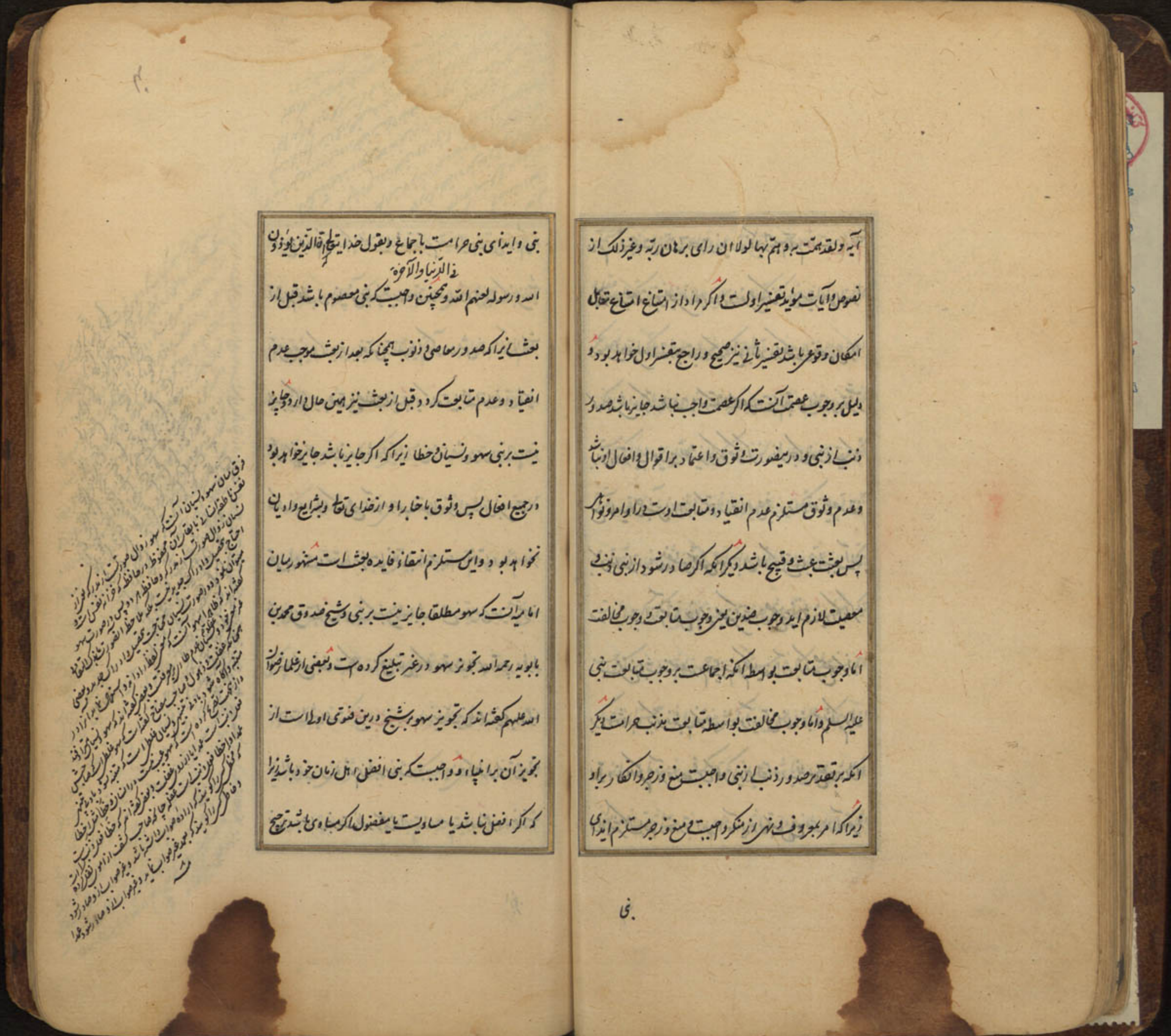
اعبای

اعبای آن نموده اند و این قول مبتنی است برانکه در قول خدای تعالی
که فاصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل بیانیه باشد چنانچه در قول اول
مبتنی است برانکه من تبعیضیه باشد و حمل من بر تبعیض قول اکثر
مفسرین و ظاهر از روایات معصومین است علیهم السلم بدانکه
که تمام مسلمین و جمیع اهل ملل و جماعتی از فلاسفه اتفاق دارند
برانکه بعثت حسن است از جهت اشتمال بر فواید بسیار مثل معاضدت
آن عقل را در چیزهایی که مستقل است در معرفت آنها مثل وجود
باری تعالی و صفات ثبوتیه و صفات سلبیه او جل شانه و استفاده
عقل حکم را در چیزهایی که دلالت برآنها ندارد مثل معاد جسمانی و
استفاده حسن و قبح را از آن در چیزهایی که استقلال بحسن و قبح آنها
ندارد و استفاده نافع و ضار از اغذیه و ادویه را که دانستن آنها
بتجربه ممکن نیست مگر بعد از مدت مدیده و زمان متمادی با آنکه در تجربه

خطر ناست نود واجبست برای امامیه و جماعت معتزله از جهه آنکه مشتمل
است بر لطف زیرا که تکالیف سمعیه الطافند نسبت بتکالیف عقلیه و
لطف واجبست بر خدا تعالی و ممکن نیست معرفت تکالیف سمعیه مگر
از قبل نبی علیه السلم پس وجود و بعثت نبی واجب باشد اما آنکه
تکالیف سمعیه الطافند نسبت بتکالیف عقلیه بواسطه آنکه مکلف
که وقوف بر تکالیف سمعیه و مواظبت و آتیان بانها مقرب عبد است
بتکالیف عقلیه یعنی بفعل واجبات عقلیه مثل صفات ثبوتیه و
ترک منهیات عقلیه مثل صفات سلبیه مخفی نماند که اگرچه اثبات
وجوب بعثت کافی و مستلزم است حسن بعثت را زیرا که واجب
انست که فاعلش ممدوح و تارکش مذموم باشد و حسن انست که
فاعلش ممدوح باشد اعم از آنکه تارکش مذموم باشد یا نه و
اثبات خاص لازم دارد اثبات عام را نهایت اثبات خاص بعد از

عام
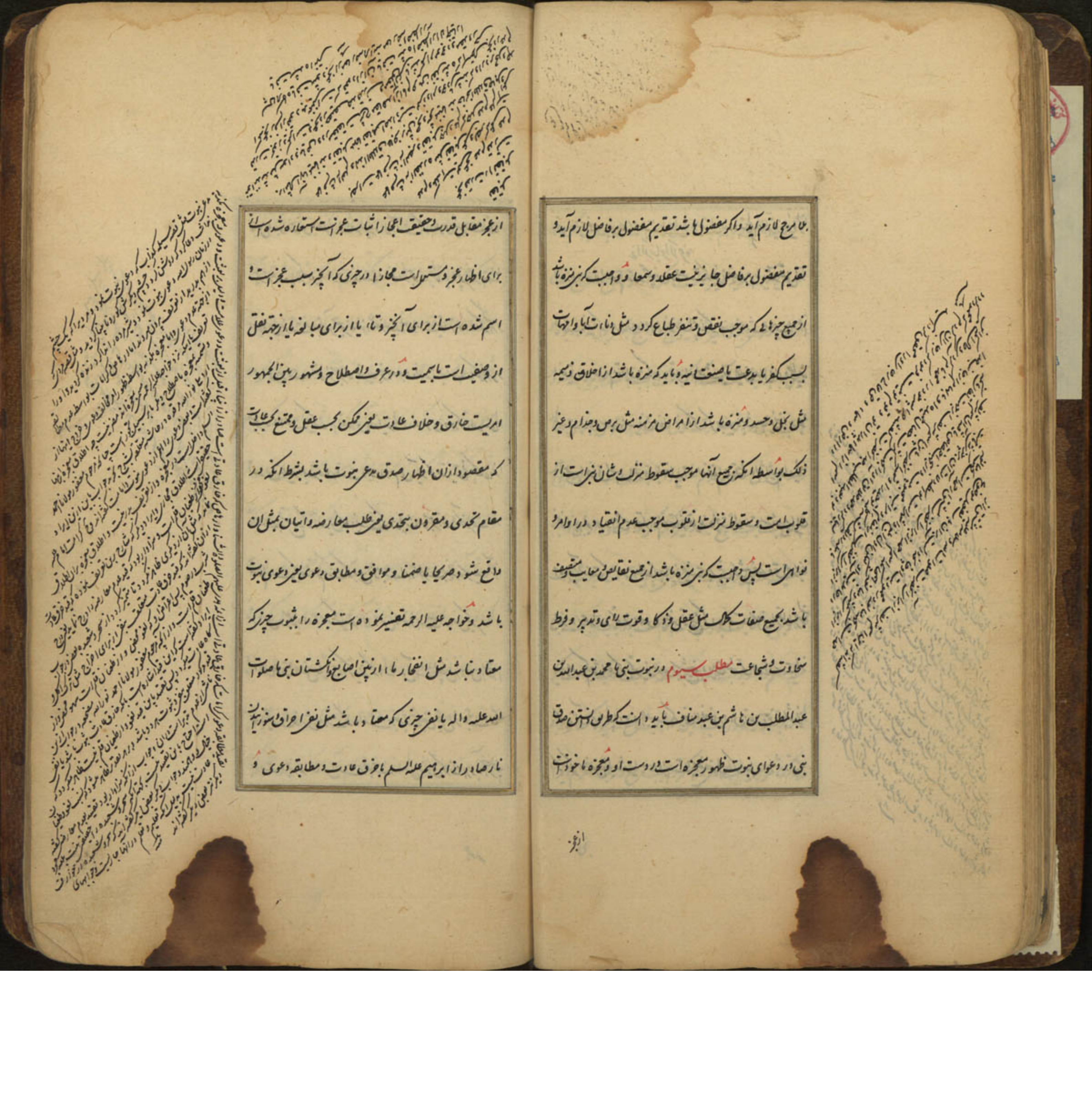
عام اولی و حسن است از جهت زیادتی تاکید و اهتمام **مطلب دویم**
در وجوب عصمت نبی یعنی منزه بودن او از جمیع گناهان صغیره عمدا و سهوا
و عصمت لطفی است از جانب الله که مانع باشد در مکلف از حصول الداعی
که باعث شود بر ترک طاعت و ارتکاب معصیت با بقای اختیار و قدرت
بر آن و قریب باین است تعریفی که حکما کرده اند ملکه نفسانیه که
منع نماید صاحبش را از ارتکاب معاصی و فجور و اما تعریف عصمت
بانکه خاصیتی است در نفس شخص یا در بدن او که ممتنع باشد بسبب آن
صدور ذنب از آنشخص چنانچه بعضی گفته اند صحیح نیست زیرا که اگر
ذنب ممتنع باشد از معصوم علیه السلم تکلیف آن بترک صحیح نخواهد
بود و مثاب بترک ذنب نخواهد شد و آیه قل انما انا بشر مثلکم یوحی
الی انما الهکم اله واحد فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
ولا یشرک بعبادة ربه احدا و آیه ولا تجعل مع الله الها آخر و



آیه و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه و غیر ذلک از
نصوص و آیات مؤید تفسیر اول است و اگر مراد از امتناع امتناع تعقل
امکان و وقوع باشد تفسیر ثانی نیز صحیح و راجح بتفسیر اول خواهد بود و
دلیل بر وجوب عصمت آنست که اگر عصمت واجب نباشد جایز باشد صدور
ذنب از نبی و در این صورت وثوق و اعتماد بر اقوال و افعال او نباشد
و عدم وثوق مستلزم عدم انقیاد و متابعت اوست در اوامر و نواهی
پس بعثت عبث و قبیح باشد دیگر آنکه اگر صادر شود از نبی ذنبی
معصیت لازم آید وجوب ضدین یعنی وجوب متابعت و وجوب مخالفت
اما وجوب متابعت بواسطه آنکه اجماعست بر وجوب متابعت نبی
علیه السلم و اما وجوب مخالفت بواسطه متابعت بذنب حرامست دیگر
آنکه بر تقدیر صدور ذنب از نبی واجبست منع و زجر و انکار بر او
زیرا که امر بمعروف و نهی از منکر واجبست و منع و زجر مستلزم ایذای

نبی

نبی و ایذای نبی حرامست باجماع و بقول خدا ایتعالی قال الذین یؤذون
الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و همچنین واجبست که نبی معصوم باشد قبل از
بعثت زیرا که صدور معاصی و ذنوب همچنانکه بعد از بعثت موجب عدم
انقیاد و عدم متابعت گردد قبل از بعثت نیز همین حال دارد و جایز
نیست بر نبی سهو و نسیان و خطا زیرا که اگر جایز باشد جایز خواهد بود
در جمیع افعال پس وثوق باخبار او از خدای تعالی و بشرایع و ادیان
نخواهد بود و این مستلزم انتفاء فایده بعثت است مشهور میان
امامیه آنست که سهو مطلقا جایز نیست بر نبی و شیخ صدوق محمد بن
بابویه رحمه الله تجویز سهو در غیر تبلیغ کرده است و بعضی از علما رضوان
الله علیهم گفته اند که تجویز سهو بر شیخ درین فتوی اولی است از
تجویز آن بر انبیاء و واجبست که نبی افضل اهل زمان خود باشد زیرا
که اگر افضل نباشد یا مساویست یا مفضول اگر مساوی باشد ترجیح



جا مرجح لازم آید واگر مفضول باشد تقدیم مفضول بر فاضل لازم آید و
تقدیم مفضول بر فاضل جایز نیست عقلا و سمعا و واجبست که نبی منزه باشد
از جمیع چیزها که موجب نقص و تنفر طباع گردد مثل دناءت آبا و امهات
بسبب کفر یا بدعت یا صنعت دنیه و باید که منزه باشد از اخلاق ذمیمه
مثل بخل و حسد و منزه باشد از امراض مزمنه مثل برص و جذام و غیر
ذلک بواسطه آنکه جمیع آنها موجب سقوط منزلت و شان نبیاست از
قلوب امت و سقوط منزلت از قلوب موجب عدم انقیاد در اوامر و
نواهی است پس واجبست که نبی منزه باشد از جمیع نقایص و معایب متصف
باشد بجمیع صفات کمال مثل عقل و ذکا و قوت رای و تدبیر و فرط
سخاوت و شجاعت **مطلب سیوم** در نبوت نبی ما محمد بن عبدالله بن
عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف باید دانست که طریق دانستن صدق
نبی در دعوای نبوت ظهور معجزه است در دست او و معجزه ماخوذ است

ازعجز

از عجز مقابل قدرت و حقیقت اعجاز اثبات عجز است استعاره شده است
برای اظهار عجز و مستعملست مجازا در چیزی که آنچیز سبب عجز است و
اسم شده است از برای آنچیز و تا یا از برای مبالغه یا از جهة نقل
از وصفیت باسمیت و در عرف و اصطلاح و مشهور میان الجمهور
امریست خارق و خلاف عادت یعنی ممکن بحسب عقل و ممتنع بحسب عادت
که مقصود از ان اظهار صدق مدعی نبوت باشد بشرط آنکه در
مقام تحدی و مقرون بتحدی یعنی طلب معارضه و اتیان بمثل ان
واقع شود صریحا یا ضمنا و موافق و مطابق دعوی یعنی دعوی نبوت
باشد و خواجه علیه الرحمه تفسیر نموده است معجزه را بثبوت چیزی که
معتاد نباشد مثل انفجار ماء از میان اصابع و انگشتان نبی ما صلوات
الله علیه و اله یا نفی چیزی که معتاد باشد مثل نفی احراق سوزانیدن
نار حادر را از ابرهیم علیه السلم با خرق عادت و مطابقه دعوی و

دلیل بر نبوت نبی ما صلوات الله علیه و آله آنست که دعوی نبوت و اظهار
معجزه نمود و هر کس دعوی نبوت و اظهار معجزه نماید پیغمبر خدا است اما
دعوای نبوت و اظهار معجزه از آنحضرت معلوم است بتواتر و اما آنکه هر کس
دعوای نبوت و اظهار معجزه نماید نبی و صادق است بواسطه آنکه ظهور
معجزه دلالت میکند بر تصدیق خدای تعالی در دعوی و هر گاه خدای تعالی
تصدیق نماید البته صادق است و الا لازم می آید که خدای تعالی مکلفانرا
دلالت بر قبیح که تصدیق کاذب کرده باشد و معجزات آنحضرت دو
قسم است یک قسم آنست که قبل از بعثت از آنحضرت بظهور رسید و آنرا
ارهاص و معجزه ارهاصیه گویند و ارهاص ماخوذ است از رهص بکسر را و
رهص عرق اسفل حایط را گویند که اساس آنست پس ارهاص احداث
علامتیست خارق عادت که دالست بر بعثت نبی قبل از بعثت و ادعای
نبوت و بمنزله اساس است مر بعثت را مثل نوری که ظاهر بود در جبین

عبدالله

عبدالله پدر آنحضرت و مثل مختون متولد شدن آنحضرت و گذاشتن یکدست
مبارک خود را بر چشمهای خود و دیگر را بر چیزی که ستر و پوشیدنش واجبست
و مثل بر روی افتادن بتان در شب ولادت آن رحمت بر عالمیان و
مثل سلام نمودن احجار برو و سایه انداختن ابر بر سر مبارکش در
بعض اسفار و غیر ذلک از علامات و آثار که در آثار و اخبار مذکور است
و قسم دیگر آنست که بعد از بعثت بظهور رسید بعضی بر سبیل تحدی و
طلب معارضه صریحا و بعضی بدون آن و این قسم را معجزه تصدیقیه گویند
مثل قرآن مجید و دلیل بر معجز بودن آن اینست که فصحای عرب دعوت
کرده شدند باتیان سوره از مثل آن چنانچه آیه کریمه و ان کنتم فی
ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله شاهد است بر آن و
از غایت فصاحت و نهایت بلاغت و اشتمال بر اسالیب عجیبه غریبه
عاجز آمدند و امتناع نمودند از اقدام بآن و اگر اختیار محاربه کردند

وبعضی از فرط لجاج طریق مقاتله پیش گرفتند و مثل انشقاق قمر باشاره
عالیهٔ آنحضرت چنانچه مرویست از جمع کثیر و جم غفیر و قرآن ناطق است
بآن کقوله تعالی اقتربت الساعة وانشق القمر و مثل بنوع عین جوشیدن
آب از میان انگشتان آنحضرت روایت کرده غزوهٔ از غزوات حضرت
رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک را در قدح شیشه که پیش آنحضرت
بوده اندک آبی داشت داخل فرمود و آن قدح آنقدر کوچک بود که
انگشت ابهام آنحضرت درآن نگنجید پس چهار انگشت را در آن قدح
گذاشت و مردم را فرمود که بیایید بجانب آب ناز میان انگشتان
آنحضرت آب میجوشید و مردم مینوشیدند تا همه سیراب شدند و
بود آنجماعت را زیاده از هفتاد گفته اند و مثل سیر کردن خلق
بسیار از طعام اندک چنانچه مرویست که بعد از نزول آیهٔ وانذر
عشیرتک الاقربین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بامیر المؤمنین علیه السلم

فرمود

فرمود که گوسفندی طعام بساز و قدحی شیر بیاور و بنی هاشم را
طلب نما پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بفرموده عمل نمود و بنی هاشم
را که چهل نفر بودند نزد آنحضرت حاضر فرمود و آنجماعت از آن
طعام خوردند و از آن شیر آشامیدند تا همه سیر گشتند و طعام بحال
خود باقی بود و هیچ کم نشد و بعد از خوردن طعام حضرت رسول
اراده فرمود که ایشانرا باسلام دعوت نماید ابولهب علیه اللعنه
گفت که محمد سحر کرد برخیزید قبل از آنکه شمارا باسلام دعوت
نماید و قوم متفرق شدند و حضرت رسول بامیر المؤمنین فرمود که
فردا نیز چنین کن امیر المؤمنین چنان کرد و محل دعوت که رسید ابو
لهب سخن سابق را اعاده نمود و قوم متفرق شدند و روز دیگر
نیز امیر المؤمنین بفرمان پیغمبر مثل روز سابق قوم را مجتمع ساخت
وبعد از خوردن طعام پیغمبر ایشانرا باسلام دعوت نمود و

فرمود هر کس پیشتر قبول دعوت من نماید خلافت بعد از من حق او
باشد پس هیچکس از آنجماعت اجابت نکرد و امیر المومنین علیه السلم
مبادرت و قبول دعوت و اظهار شهادت نمود و این حدیث صریح و
واضحست بر حقیت حضرت امیر المومنین و بطلان خلافت مخالفین و
مثل اخبار انحضرت از غیوب ماضیه و قصص و حکایات انبیا بدون
سماع از ارباب اطلاع و اخذ از کتاب علی ما نطق به الکتاب بقوله
ذلک من انباء الغیب نوحیها الیک ما کنت تعلمها انت ولا قومک
من قبل و مثل اخبار انحضرت از مغیبات مستقبله و سوانح و
وقایع آتیه مثل وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها و مثل قول
انحضرت با امیر المومنین علیه السلم که تقاتل بعدی الناکثین و
المارقین والقاسطین مراد از ناکثین طلحه و زبیر و عایشه است
که بیعت کردند و نکث ان نمودند و مراد از قاسطین لشکر ظالم

معويه

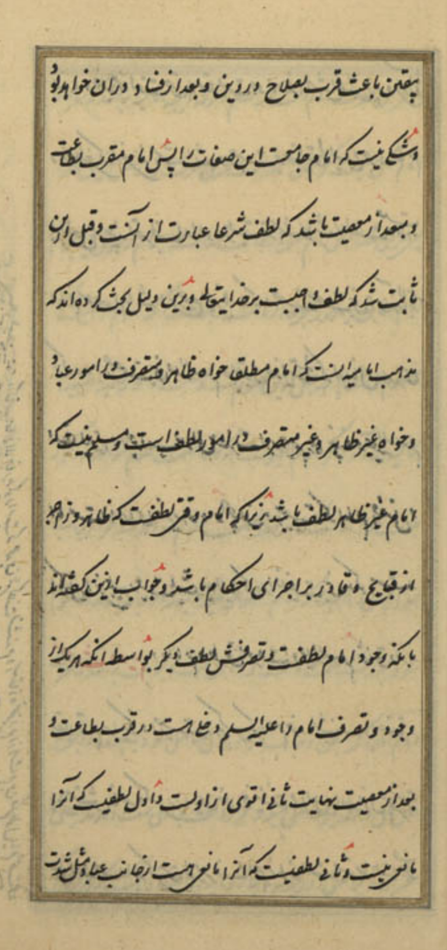
معویه و اصحاب اویند که ظلم نمودند و مارقین خارجین از ملتند
که ایشانرا خوارج گویند و مثل قول انحضرت بعمار یاسر که
تقتلک الفئة الباغیة منقولست که بعد از قتل عمار یاسر معویه ملعون
از غایت اشتهار تمام که این خبر داشت عاجز ماند از دفع و منع ان
حیله از جهت فریب عوام برانگیخت و گفت که عمار را کسی کشته است
که او را بجنگ آورده است و ابن عباس با ان ملعون معارضه نمود
که بنابرین قاتل حمزه پیغمبر خواهد بود دنه کفار و مثل استجماع انحضرت
جمیع اخلاق سنیه و ملکات رضیه و علوم و معارف الهیه ابدونان
ممارست قوانین کسبیه و سلوک طریق عادیه و مثل تسبیح کفی سنگ
ریزها در دست مبارکش و شهادت کرک بر رسالتش صلوات الله علیه و
اله و غیر ذلک از معجزات که در کتب مذکور و مسطور است فصل ششم
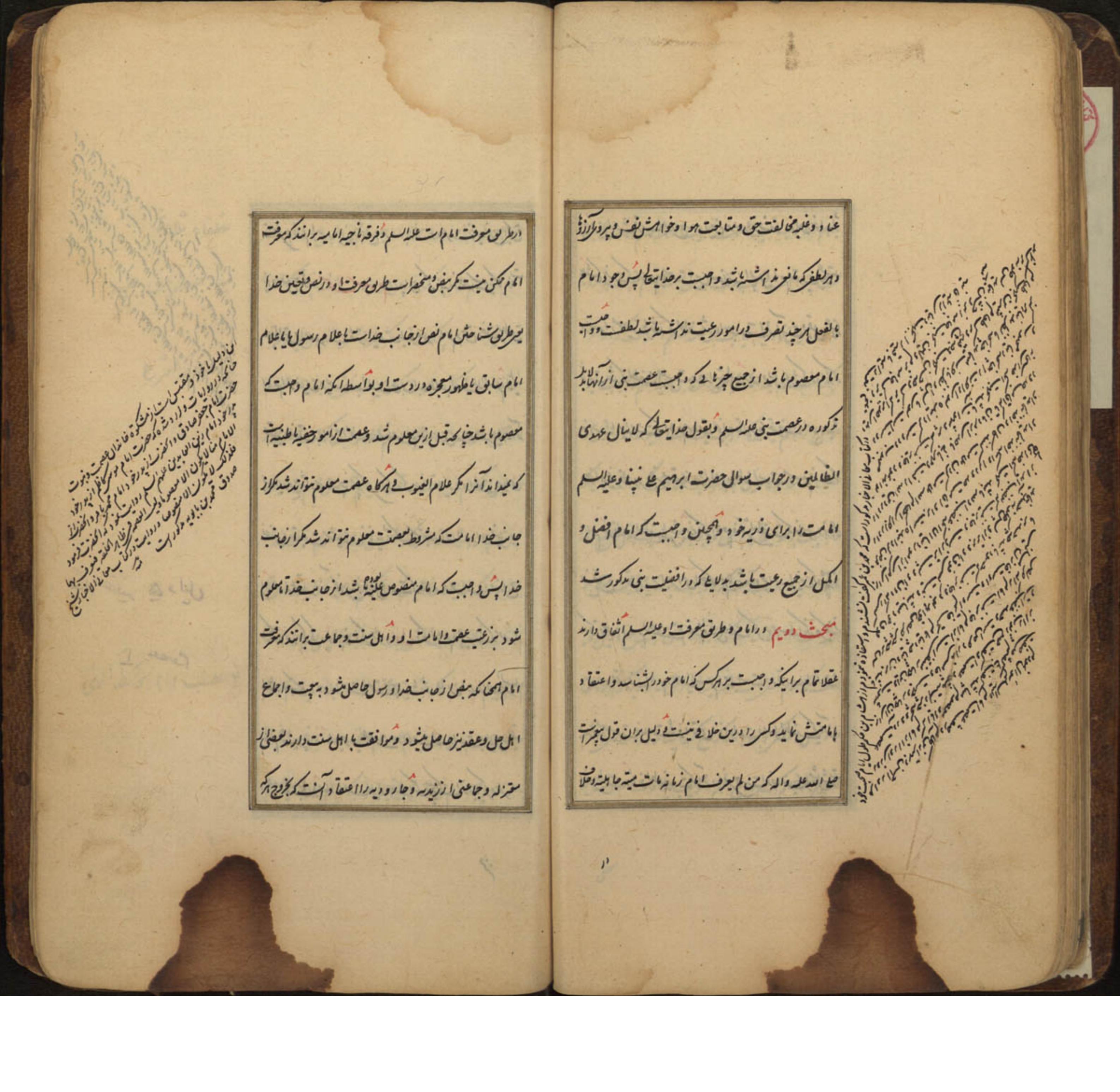
امامت

در امامت و دران چند مبحث است مبحث اول در تعریف مفهوم

امام و وجوب نصب و عصمت و افضلیت او علیه السلم امامت بحسب
لغت پیشوایی است و بحسب عرف ریاستی است عام نسبت بمردمان
در امور دین و دنیا بنیابت نبی علیه السلم اختلاف کرده اند در
اینکه نصب امام بعد از انقراض زمان نبی علیه السلم واجبست یا نه
خوارج را زعم اینست که واجب نیست مطلقا نه بر خدا و نه بر خلق نه
عقلا و نه سمعا و قائلین بوجوب نیز اختلاف کرده اند در اینکه
واجبست بر خدای تعالی یا بر خلق و وجوبش مستندست بعقل یا بسمع فرقه
ناجیه امامیه را مذهب آنست که واجبست بر خدای تعالی بحسب عقل و
اهل سنت را اعتقاد آنست که واجبست بر خلق بحسب سمع و دلیل امامیه
آنست که امام لطفیست از خدای تعالی در حق عباد زیرا که هرگاه خلق
را رئیس و حاکمی بوده باشد که منع کند ایشانرا از معاصی و انتقام
مظلوم از ظالم کشد و دفع ظلم و ترغیب بطاعات عباد آن نماید

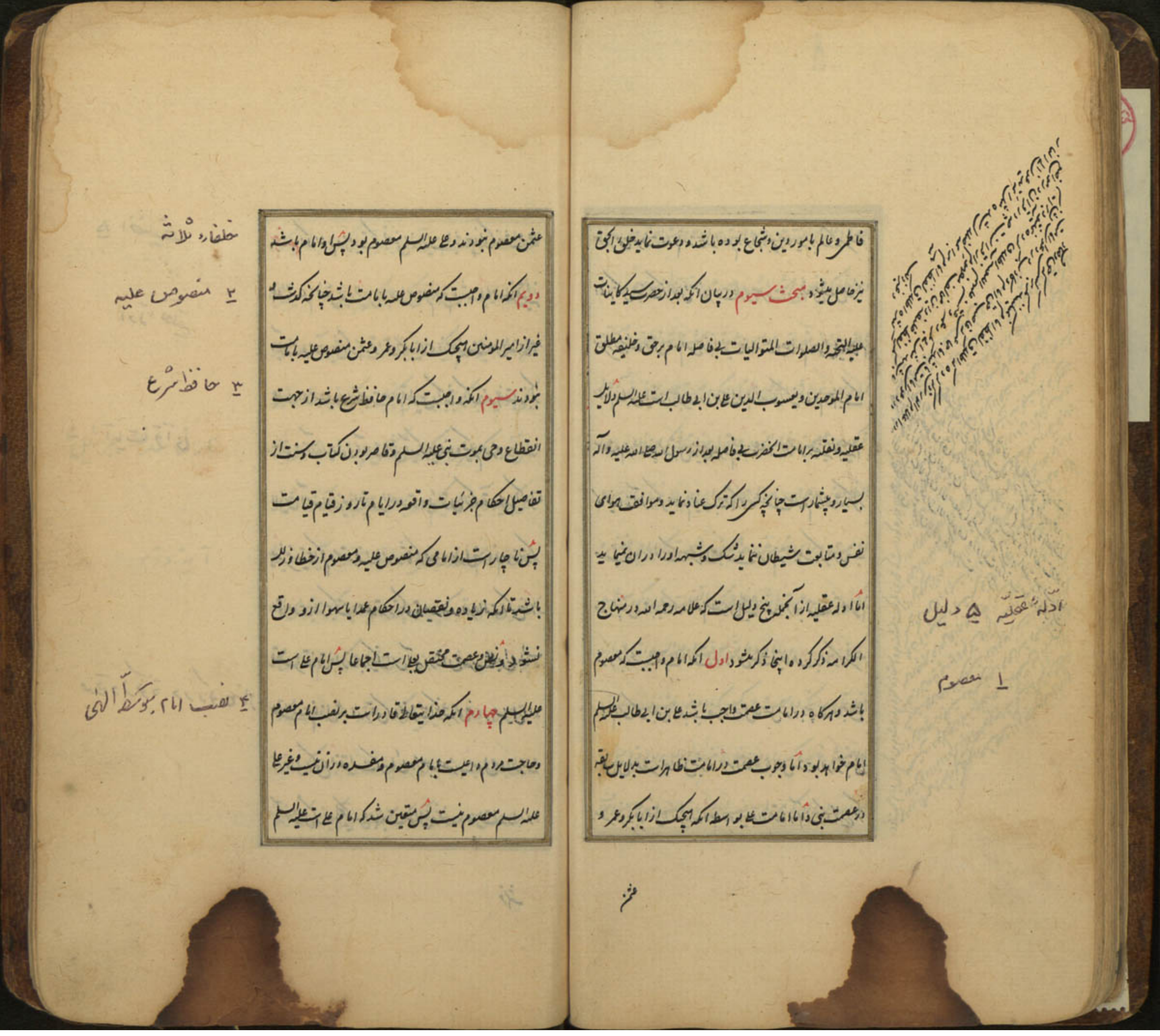
معی


بیقین باعث قرب بصلاح در دین و بعد از فساد در آن خواهد بود
و شکی نیست که امام جامع این صفات را پس امام مقرب بطاعت
و بعد از معصیت باشد که لطف شرعا عبارت از آنست و قبل ازین
ثابت شد که لطف واجبست بر خدای تعالی و برین دلیل بحث کرده اند که
مذهب امامیه آنست که امام مطلق خواه ظاهر و متصرف در امور عباد
و خواه غیر ظاهر و غیر متصرف در امور لطف است و مسلم نیست که
امام غیر ظاهر لطف باشد زیرا که امام وقتی لطفست که ظاهر و زاجر
از قبایح و قادر بر اجرای احکام باشد و جواب ازین گفته اند
با آنکه وجود امام لطفست و تصرفش لطف دیگر بواسطه آنکه هر یک از
وجود و تصرف امام را علیه السلم دخل است در قرب بطاعت و
بعد از معصیت نهایت ثانی اقوی از اولست و اول لطفیست که آنرا
مانعی نیست و ثانی لطفیست که آنرا مانعی هست از جانب عباد مثل شدت



عناد و غلبه مخالفت حق و متابعت هوا و خواهش نفس و پیروی آرزوها
و هر لطفی که مانع نداشته باشد واجبست بر خدایتعالی پس وجود امام
بالفعل هر چند تصرف در امور رعیت نداشته باشد لطفست و واجب
امام معصوم باشد از جمیع چیزها که واجبست عصمت نبی از آنها بدلایل
مذکوره در عصمت نبی علیه السلم و بقول خدایتعالی که لا ینال عهدی
الظالمین در جواب سوال حضرت ابرهیم علی نبینا و علیه السلم
امامت را برای ذریه خود و همچنین واجبست که امام افضل و
اکمل از جمیع رعیت باشد بدلایلی که در افضلیت نبی مذکور شد
مبحث دویم در امام و طریق معرفت او علیه السلم اتفاق دارند
عقلا تمام برانکه واجبست بر هر کس که امام خود را بشناسد و اعتقاد
بامامتش نماید و کسی را درین خلافی نیست و دلیل بران قول پیغمبرست
صلی الله علیه و آله که من لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و علا

در طریق معرفت امامست علیه السلم و فرقه ناجیه امامیه برانند که معرفت
امام ممکن نیست مگر بنص و منحصرست طریق معرفت او در نص و تعیین خدا
پس طریق شناختن امام نص از جانب خداست باعلام رسول یا باعلام
امام سابق یا ظهور معجزه در دست او بواسطه آنکه امام واجبست که
معصوم باشد چنانچه قبل ازین معلوم شد و عصمت از امور خفیه باطنیه است
که نمیداند آنرا مگر علام الغیوب و هرگاه عصمت معلوم نتواند شد مگر از
جانب خدا امامت که مشروطست بعصمت معلوم نتواند شد مگر از جانب
خدا پس واجبست که امام منصوص علیه بوده باشد از جانب خدا تا معلوم
شود بر رعیت عصمت و امامت او و اهل سنت و جماعت برانند که معرفت
امام همچنانکه بنص از جانب خدا و رسول حاصل میشود به بیعت و اجماع
اهل حل و عقد نیز حاصل میشود و موافقت با اهل سنت دارند بعضی از
معتزله و جماعتی از زیدیه و جارودیه را اعتقاد آنست که بخروج هر که



فاطمی و عالم بامور دین و شجاع بوده باشد و دعوت نماید خلق الحق
نیز حاصل میشود **مبحث سیوم** در بیان انکه بعد از حضرت سید کاینات
علیه التحیة والصلوات المتوالیات بی فاصله امام برحق و خلیفه مطلق
امام الموحدین و یعسوب الدین علی بن ابی طالب است علیه السلم دلایل
عقلیه و نقلیه بر امامت انحضرت بی فاصله بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله
بسیار و بیشمار است چنانچه کسی را که ترک عناد نماید و موافقت هوای
نفس و متابعت شیطان نماید شک و شبهه اورا دران نمیاید
اما ادله عقلیه از انجمله پنج دلیل است که علامه رحمه الله در منهاج
الکرامه ذکر کرده واینجا ذکر میشود **اول** انکه امام واجبست که معصوم
باشد و هرگاه در امامت عصمت واجب باشد علی بن ابی طالب علیه السلم
امام خواهد بود اما وجوب عصمت در امامت ظاهر است بدلایل سابقه
در عصمت نبی و اما امامت علی بواسطه انکه هیچیک از ابابکر و عمر و

ادلهٔ عقلیه ۵ دلیل

۱ معصوم

عثمن

عثمن معصوم نبودند و علی علیه السلم معصوم بود پس او امام باشد
دویم انکه امام واجبست که منصوص علیه بامامت باشد چنانچه گذشته و
غیر از امیر المومنین هیچیک از ابابکر و عمر و عثمن منصوص علیه بامامت
نبودند **سیوم** انکه واجبست که امام حافظ شرع باشد از جهت
انقطاع وحی بموت نبی علیه السلم و قاصر بودن کتاب و سنت از
تفاصیل احکام جزئیات واقعه در ایام تا روز قیام قیامت
پس ناچار است از امامی که منصوص علیه و معصوم از خطا و زلل
باشد تا انکه زیاده و نقصان در احکام عمدا یا سهوا ازو واقع
نشود و نفی عصمت محقق بجا است اجماعا پس امام علی است
علیه السلم **چهارم** انکه خدا تعالی قادر است بر نصب امام معصوم
و حاجت مردم داعیست بامام معصوم و مفسده دران نیست و غیر علی
علیه السلم معصوم نیست پس متعین شد که امام علی است علیه السلم

خلفاء ثلاثه

۲ منصوص علیه

۳ حافظ شرع

۴ نصب امام بتوسط الهی



۵ افضلیت

پنجم آنکه امام واجبست که افضل از رعیت باشد چنانچه گذشت و علی
علیه السلام افضل بود پس علی علیه السلام امام باشد اما ادله نقلیه از
آیات و احادیثی که بحد تواتر رسیده از حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله بسیار است و از جهت عدم تطویل و اکتفا و اختصار ذکر
بعضی از آنها میشود آیات مثل آیه کریمه انما ولیکم الله و رسوله و
الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
یعنی نیست حاکم و متصرف در امور شما مگر خدا و رسول خدا و مومنان که
اقامت نماز میکنند و صدقه و زکوة میدهند در حالت رکوع اهل
تفسیر اتفاق دارند برآنکه این آیه در شان حضرت علی بن ابی طالب
علیه السلام نازل شد در وقتی که آنحضرت انگشتری خود را بسایل داد
در حال رکوع منقولست که سائلی در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و
آله سؤال کرد هیچکس اجابت سؤال او ننموده حاجت او را روا

نداشت

ادله نقلیه

۱ آیات قرآنی

صدقه و زکوة در رکوع نماز

نداشت سائل دست بسوی آسمان برداشت و گفت بارخدایا گواه
باش که در مسجد رسول تو سؤال کردم هیچکس چیزی بمن نداد و درین حین
حضرت علی علیه السلام نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله در نماز
برکوع رسیده بود که بجانب سائل بانگشت مبارک خود اشاره فرمود
سائل آمد و انگشتری از انگشت مبارکش بیرون آورد فی الحال جبرئیل
نازل گردید و آیه انما ولیکم الله بر حضرت پیغمبر فرود آورد و مثل آیه
وقفوهم انهم مسئولون یعنی در روز قیامت فرمان آید از خدا تعالی
که خلایق را ایستاده کنید و برپای دارید جهت آنکه ایشان مسئول
و پرسیده خواهند شد از ابن عباس منقولست که انهم مسئولون عن
ولایة علی بن ابی طالب یعنی سؤال کرده میشوند از ولایت و امامت
علی بن ابی طالب و ابن عباس و ابو سعید خدری روایت کرده اند از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت درین آیه فرمود که مسئولون

نازل شدن جبرئیل

آیه دوم

شهادت دادن جمیع انبیاء ۳۲

عن الاقرار بولایة علی بن ابی طالب و منقولست که در شب معراج
جمیع انبیا بحضرت رسول صلی الله علیه وآله گفتند که ما همه مبعوث شده‌ایم
بشهادة ان لا اله الا الله و اقرار کردن بنبوت تو و ولایت علی
بن ابی طالب و مثل آیهٔ والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و
ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی قسم بستاره وقتی که
فرو افتاد که گمراه نشده است یار و مصاحب شما و غوایت نورزیده
است و سخن نمیگوید از سر هوی و هوس و نیست نطق و سخن گفتن او بجز

وحی

از روی وحی که فرستاده میشود باو و از ابن عباس منقولست که جماعتی
از جوانان قریش نشسته بودیم در مکه و حضرت رسول صلی الله علیه وآله
در میان ما بود که ستاره از آسمان فرو افتاد پس حضرت رسول
صلی الله علیه وآله فرمود که هر کس این ستاره در منزل افتد آنکس بعد
از من وصی منست آن جماعت برخواستند و نظر نمودند دیدند که در

افتادن ستاره در منزل وحی ۳۳

منزل

منزل علی بن ابی طالب افتاد پس گفتند تو بسبب محبت علی گمراه شده
پس این آیه نازل گردید و احادیث مثل حدیث غدیر خم و بیان آن

غدیر خم

بر این نحو است که در هنگام مراجعت حضرت رسول صلی الله علیه وآله
از حجة الوداع چون بغدیر خم رسید که موضعیست از جحفه مابین مکه و
مدینه و از آن موضع مردمان از آنحضرت جدا و متفرق بقری و بلدان
خود خواهستند کردید و حق تعالی خواست و اراده نمود که قبل
از تفرق مردمان بقری و بلدان آنحضرت تبلیغ امامت و وصایت
امیرالمؤمنین علیه السلم بهمگی ایشان نماید و نصب نماید بامامت و
وصایت خود او را اعلام کلم بحضور و شهود تمامت انام تا تمام شاهد
بران گردند و غایب را بتبلیغ رسانند و کسی را دران شبهه و شکی نماند
آیهٔ یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما
بلغت رسالته والله یعصمک من الناس مشتمل بر زجر و تهدید



نازل گردید پس آنحضرت صلوات الله علیه در همان موضع که محل فرود
آمدن بود از جهت فقدان باد و کلاء در میان روز که هوا در غایت
حرارت و گرمی بود فرود آمد و منادی آنحضرت ندا بجمعیت جماعت
نمود و تمامت مردم حاضر و مجتمع گشتند و از شدت گرما قدم بر زمین
نمیتوانستند گذارد و چنانچه ردای خود را تحت اقدام می انداختند
فرمود آنحضرت که بارها و جهازهای شتر را بهیئت منبر بگذارند که
چیدند و بران صعود فرمود تا همگی مشاهده جناب آنحضرت نمایند و
بالمشافهه استماع صوت و آواز شریفش بنمایند و خطاب فرمود
که یا معشر المسلمین الست اولی بکم من انفسکم ای گروه مسلمانان
آیا نیستم من اولی و بهتر بتصرف در امور شما از نفسهای شما
تمامی مسلمانان از روی تصدیق و اذعان گفتند بلی یا رسول الله تو
اولی و بهتری بتصرف در امور ما از ما پس آنگاه گرفت بازوی

امیر

بلند نمودن حضرت رسول علی ع را و معرفی برای وصی

امیرالمومنین علی را علیه السلام و بلند ساخت او را چنانچه پیدا گردید
سفیدی زیر بغل آنحضرت و فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل
من خذله هرکس من مولای اویم پس علی مولای اوست ای
خدای من دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار
هر که علی را دشمن دارد و یاری نما هر که علی را یاری نماید و فرو
گذار هر که علی را فرو گذارد و هنوز مردمان متفرق از آن مکان
نشده بودند که آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و
رضیت لکم الاسلام دینا نازل گردید یعنی امروز کامل گردانیدم
از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی
گردیدم از برای شما اسلام را دین پس پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که حمد خدای را بر کامل گردانیدن دین و تمام کردن نعمت و

آیهٔ الیوم اکملت لکم

خشنود شدن او برسالت من و امامت علی بعد از من و تمامت

اصحاب علی را تهنیت و مبارکباد گفتند و عمر علیه اللعنه گفت

بیعت نمودن عمر

مبارکباد یا علی ترا که گشتی مولای من و مولای همه مومنان

منقولست که حارث بن نعمن بعد از شنیدن این خبر بخدمت حضرت

خیر البشر آمد و گفت یا محمد امر کردی ما را از جانب خدا که شهادت

بدهیم که تو رسول خدائی قبول کردیم از تو و امر کردی ما را که نماز

روزه بداریم قبول کردیم از تو و امر کردی ما را که حج بیت الله بجا

آریم قبول کردیم از تو و باینها هم راضی نگشتی و تفضیل دادی

ابن عم خود را بر ما و گفتی هر که من مولای اویم پس علی مولای

اوست آیا این از قبل تو است یا از خداست حضرت رسول صلوات

ولایت علی از جانب الهی

الله علیه فرمود بخدائی که جز او خداوندی نیست که این امر از جانب

خدا و بامر خداست پس حارث بن نعمن سؤال کنان گفت که بار

خدا

خدایا اگر آنچه محمد میگوید حقست باران بر من سنگ از آسمان با

کشته شدن حارث بن نعمان

نازل گردان بر من عذاب الیم از خدمت آنحضرت بیرون رفت و

چند قدمی که برفت سنگی از آسمان بر سرش آمد و از مقعدش بدر

رفت پس آیه سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع

آیهٔ سأل سائل

من الله ذی المعارج نازل گردید و از اهل سنت بنقل صحیح روایت

روایت اهل سنت

کرده اند که روزی حضرت امیر المومنین با معویه جهاد مینمود از

اصحاب حاضر گواهی طلب فرمود که حضرت رسول در روز غدیر

دعا نمود که هر که با من عداوت کند خدا عدو او باشد پس معویه

عدو الله است جمعی گواهی دادند زید بن ارقم گفت من گواه

کور شدن زید بن ارقم

بران بودم و کتمان نمودم دفعهٔ دیگر هر دو چشم کور شد و دایم

نادم و پشیمان میبود و بسیار ظاهر است و باندک تاملی معلوم گردد

که غرض آنحضرت در حجة الوداع که آخر عهد آنحضرت بود از جمع



امامت

علی خلیفهٔ حضرت رسول

خلیفه مرتضی علی

حدیث نص صریح

کردن مردمان در جهان روزی واظهار کردن موالات مرتضی علی
بود دیگر بجهت امر عظیم مثل امامت آنحضرت نه بجهت محض اظهار محبت و
نصرت او و مثل حدیث منزلت مرویست که چون حضرت رسول بغزوهٔ
تبوک میرفت وامیرالمومنین را در مدینه خلیفه خود گردانید فرمود یا علی
انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی از این حدیث
ظاهر میشود وصریحست در آنکه جمیع منازل هرون برای مرتضی علی
ثابتست واز جمله منازل هرون خلافت حضرت موسی بود پس ثابت شد
که حضرت مرتضی علی خلیفه حضرت رسولست و مثل حدیثی که جمهور ناس
روایت کرده اند از پیغمبر صلی الله علیه وآله که آنحضرت بامیرالمؤمنین گفت
انت اخی ووصیی وخلیفتی من بعدی وقاضی دینی یعنی تو ای علی
برادر من ووصی من وخلیفه منی بعد از من وادا کننده دین منی
این حدیث نص صریحست در خلافت حضرت مرتضی علی علیه السلم و مثل

حدیث

حدیثی که زمخشری در کتاب ربیع الابرار از جمیع بن عمر روایت
کرده است که گفت بخانه عایشه درآمدم وازوی سؤال کردم
که من احب الناس الی رسول الله صلی الله علیه وآله فقالت فاطمة
قلت انما اسئلک عن الرجال قالت زوجها وما یمنعه عن ذلک
فوالله انه کان لصواما قواما ولقد سالت نفس رسول الله صلی الله
علیه وآله فی یده فردها الی فیه قلت فما حملک علی ما کان فارسلت
خمارها علی وجهها وبکت وقالت امر قضی علی یعنی که بود دوسترین
مردمان بسوی حضرت رسول صلی الله علیه واله گفت فاطمه گفتم من
از مردان سوال کردم گفت شوهر فاطمه وچه چیز منع میکند او را از
آنکه دوسترین مردمان باشد بسوی رسول الله والله که او پیوسته
روزه دار وشب بیدار بود وبدرستی که آب دهن رسول الله را
حین وفات در کف دست او جاری کردید پس او در آن آب

دوسترین مردمان بسوی حضرت رسول

روز روزه شب عبادت

بدهان خود نمود گفتم پس چه بران داشت ترا که با وی در روز جمل
حرب کردی پس بکشید روپاک خود را بر روی خود و بگریست و گفت
این امریست که گذشته بود بر من و مثل حدیثی که از عبدالله عمر روایت
کرد که گفت از حضرت رسول صلی الله علیه واله پرسیدند که حضرت پروردگار
در شب معراج بکدام لغت با تو خطاب نمود فرمود که خاطبنی ربی بلغة
علی بن ابی طالب فالهمنی ان قلت یارب خاطبتنی ام علی فقال
انا شی لا کالاشیاء ولا اقاس بالناس ولا اوصف بالاشباه
خلقتک من نوری وخلقت علیا من نورک فاطلعت علی سرایر
قلبک فلم اجد الی قلبک احب من علی بن ابی طالب فخاطبتک
بلسانه کی یطمئن به قلبک یعنی حق تعالی خطاب کرد با من بزبان علی
بن ابی طالب پس الهام ساخت مرا و در دل من انداخت که گفتم
یارب تو با من سخن میگوید یا علی سخن میگوید فرمود که ای محمد من

لغت علی ابن ابیطالب

شی

شیء ام نه مثل اشیا و مرا قیاس نتوان کرد با مردمان و وصف
کرده نمیشوم باشباه و امثال آفریدم ترا از نور خود و آفریدم
علی را از نور تو پس مطلع شدم بر سرایر دل تو پس نیافتم بسوی
دل تو دوستر از علی بن ابی طالب پس سخن کردم با تو بزبان او تا
آرام گیرد بآن دلت و از عایشه مرویست که گفت از رسول الله
صلی الله علیه وآله پرسیدم که کدام یک از مردمان بسوی تو
دوستر است فرمود که فاطمه گفتم از مردان فرمود که شوهر فاطمه
پس هرگاه علی بن ابی طالب احب مردمان باشد نزد پیغمبر عالمیان
ظاهر است که وصی و خلیفه پیغمبر او خواهد بود و مثل حدیثی که در
مناقب مذکور است که زید بن صوحان را روز جمل در حرب عایشه
مجروح کرده بودند و در معرکه بحالت نزع افتاده بود که حضرت
مرتضی علی بر بالین او حاضر گردید پس زید او را بحضرت آورد

خطاب حقتعالی

کفت رحمک الله والله ما عرفتک الا بالله عالما و بایاته عارفا و الله
ما قاتلتک من جهل و لکنی سمعت حذیفه بن الیمان یقول سمعت
رسول الله صلی الله علیه و آله یقول علی امیر البرره و قاتل الفجره منصور
من نصره مخذول من خذله الا و ان الحق معه یتبعه الا فمیلوا معه یعنی
رحمت کند خدای ترا والله که نشناختم ترا مکر عالم بخدا و عارف
بایات الله والله که در پیش تو از روی جهل و نادانی جنک نکردم و

عارف بآیات الله

لیکن از حذیفه بن یمان شنیدم که کفت شنیدم از حضرت رسول
صلی الله علیه و اله که میفرمود علی امیر نکوکاران است و کشنده فاجران و
بدکاران منصور است اکه نصرت وی کرد مخذول است انکه ترک
نصرت وی کرد اگاه باشید بدرستی که حق با علی است و در پی وی
میرود اگاه باشید و میل کنید با او و مثل حدیثی که ابو سعید خدری
از سلمن فارسی روایت کند که کفت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله

روایت سلمان فارسی

پرسیدم

پرسیدم و کفتم یا رسول الله لکل نبی وصی فما وصیک فسکت عنی
فلما کان بعد رانی فقال یا سلمن فاسرعت الیه و قلت لبیک فقال
تعلم من وصی موسی قلت نعم یوشع بن نون قال لم قلت لانه کان
اعلمهم یومئذ قال ان وصیی و موضع سری و خیر من اخلف بعدی
ینجز موعدی و یقضی دینی علی بن ابی طالب یعنی ای رسول خدا
هر پیغمبر را وصی هست پس وصی تو کیست انحضرت جواب نداد
پس چون بعد از ان مرا دید فرمود که ای سلمن پس شتافتم بسوی
انحضرت و کفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود که میدانی وصی موسی
که بود کفتم یا یوشع بن نون فرمود چرا کفتم برای انکه در آن روزگار
اعلم امت او بود فرمود که وصی و قایم مقام من و موضع سر و راز من
و بهترین کسی که میگذارم بعد از خود که بجای می آورد وعده مرا و
ادا میکند دین مرا علی بن ابی طالب است و مثل حدیثی که انس بن مالک

اعلم امت وصی

روایت از سلمان فارسی

از سلمن فارسی رضی الله عنه روایت کند که گفت قلت یا رسول الله
ممن نأخذ بعدک و بمن نثق قال فسکت عنی حتی سال عشرا ثم قال
یا سلمن ان وصیی و خلیفتی و اخی و وزیری و خیر من اخلفه بعدی
علی بن ابی طالب یؤدی عنی و ینجز موعدی یعنی گفتم ای رسول
خدا از که فرا گیریم بعد از تو و بقول که اعتماد نماییم گفت پس ساکت
گردید حضرت پیغمبر و جواب من نداد تا ده نوبت سؤال کردم (نوبت سؤال)
بعد از آن فرمود ای سلمن بدرستی که وصی من و خلیفه من و برادر
من و وزیر من و بهترین کسی که بعد از خود میگذارم علی بن ابی
طالبست که علم شریعت از من ادا میکند و وعده مرا بجای می آورد
و غیر ذلک از احادیثی که در فضائل امیر المومنین علیه السلم منقول
و در کتب عامه و خاصه مسطورات بسیارست و بعد از حضرت
مرتضی علی خلافت و امامت منتقل بحضرت امام حسن علیه السلم شد

خلافت بعد از علی امام حسن مجتبی

وبعد

امام سوم

و بعد از حضرت امام حسن بحضرت امام حسین علیه السلم و بعد از حضرت
امام حسین بحضرت علی بن الحسین زین العابدین و بعد از علی بن
الحسین بحضرت امام محمد باقر و بعد از حضرت امام محمد باقر بحضرت
امام جعفر صادق و بعد از حضرت امام جعفر صادق بحضرت امام
موسی کاظم و بعد از حضرت امام موسی کاظم بحضرت امام رضا
و بعد از آنحضرت بحضرت امام محمد تقی و بعد از آنحضرت بحضرت
امام علی نقی و بعد از آنحضرت بحضرت امام حسن عسکری و بعد از
آنحضرت بحضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان صلوات الله
علیهم اجمعین و دلیل بر امامت هر یک از ائمه طاهرین بترتیب
مذکور نص هر یک از ایشانست بران دیگری چنانچه مروی و
متواترست که حضرت امیر المومنین علی علیه السلم وصیت بامام حسن ولد
خود نمود و شاهد ساخت بران وصیت حضرت امام حسین و محمد و

وصیت علی علیه السلام

تفویض کتاب آدا و سلاح پیغمبر ۳۳

جمیع اولاد و رؤسا، شیعه و اهل بیت خود را و تفویض کتاب الله و
سلاح که از پیغمبر بآنحضرت رسیده بود باو نمود و فرمود که پیغمبر امر فرمود
مرا که وصیت کنم بتو و بسپارم بتو کتاب و سلاح را و امر کرد مرا رسول
الله که امر کنم ترا که هر گاه موت تو در رسد بسپاری کتاب و سلاح را
ببرادر خود حسین و بعد از ان متوجه امام حسین شد و فرمود که امر
کرد ترا رسول الله که وقت حضور موت تسلیم کنی کتاب و سلاح را
بپسر خود علی زین العابدین و بعد از ان دست حضرت امام زین العابدین
را گرفت و فرمود که امر کرد ترا رسول خدا که در حین حضور موت
بسپاری کتاب و سلاح را بپسر خود امام محمد باقر پس برسان باو
از رسول خدا و از من سلام فراوان و همچنین هر سابقی از ائمه سلام رساندن علی با امام محمد باقر قبل از تولدش
نص فرموده بر امامت امام لاحق بترتیب چنانچه ثابت و متواتر و
محقق است پیش محققین و ایضا دلیل بر امامت ائمه نصوص است که

صادر

صادر شده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و بتواتر رسیده مثل قول
آنحضرت در شان حضرت امام حسین که هذا امام و ابن امام اخو امام سید الشهداء امام پدرش امام برادرش امام پسرش امام
ابو ائمه تسعه تاسعهم قائمهم یعنی این امام است و پسر امام است و تا ۹ نسب متواتر
برادر امام است و پدر نه امام است که تاسع ایشان قایم ایشانست
تا آخر دنیا و مثل حدیث جابر بن عبد الله انصاری که گفت چون آیه
یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
نازل شد گفتم یا رسول الله شناختیم خدا را و اطاعت او کردیم و
شناختیم ترا و اطاعت تو کردیم اولی الامری که ماموریم باطاعت
ایشان کدامند حضرت فرمود که ایشان خلفای من اند یا جابر و اولیای خلفای بعد از حضرت رسول ۳۵
امر اند بعد از من اول ایشان برادرم علی است و بعد از او ولد او حسن است
و بعد از ان حسین است و بعد از حسین علی بن الحسین و بعد از علی بن الحسین
محمد بن علی و تو در خواهی یافت او را یا جابر پس برسان سلام مرا

باد و بعد از محمد بن علی جعفر بن محمد و بعد از ان موسی بن جعفر و بعد از
ان علی بن موسی و بعد از ان محمد بن علی و بعد از ان علی بن محمد و بعد
از ان حسن بن علی و بعد از ان محمد بن حسن صاحب الزمان که پر سازد روی
زمین را از عدل و احسان بعد از انکه پر شده باشد از ظلم و جور و
عدوان و نصوص و احادیثی که دلالت بر امامت ائمه طاهرین میکند
بسیار است چون مقام گنجایش ایراد نداشت اکتفا بچند حدیثی که
دلالت صریح داشت نمود و دیگر انکه ایشان معصوم و افضل بودند و بر
کسی چیزی نخواندند و از کسی تعلم چیزی ننمودند و چیزی فرا نگرفتند علوم ائمه بدون استاد از جانب خدا
بلکه علوم ایشان از جانب الله بود و مؤید بودند من عند الله بعلوم
ربانیه و امام می باید که معصوم و افضل باشد پس ایشان امام باشند
خاتمه در معاد جسمانی معاد در لغت مصدر میمی یا اسم زمان یا اسم «معاد جسمانی»
مکانست ماخوذ از عود بمعنی رجوع و در عرف شرع عبارتست از

عود

عود روح ببدن بعد از موت و خراب دنیا یا از زمان عود روح
ببدن یا از مکان عود روح ببدن خلافست در اینکه اعاده معدوم
جایز است یا جایز نیست اکثر متکلمین جایز میدانند و حکما و خواجه
نصیر الدین محمد طوسی جایز نمیدانند پس برای متکلمین عود روح
معدوم و موجود ببدن بر ینوجه است که خدای تعالی معدوم میگرداند ابدان مکلفین را
و بعد از ان بدن معدوم را بعینه موجود میسازد و روح با آن
تعلق میگیرد و برای حکما و خواجه علیه الرحمه بر ینوجه است که متفرق
میگرداند خدای جل و علا اجزاء اصلیه بدن را و بعد از ان مجتمع
میسازد آن اجزا را و روح تعلق بان میگیرد و بر هر تقدیر
معاد جسمانی خواه باعاده معدوم باشد و خواه باجتماع اجزاء
متفرقه چنانچه مذهب حق اینست اجماعی و اتفاقی تمام اهل اسلام
و از ضروریات دین نبی ما و همه ادیان انبیاست علیهم السلم

و منکر و جاحد آن کافر چه آن امریست ممکن الوقوع چنانچه در دار
دنیا در امم سالفه واقع شده و وقوع در عقبی را چه مانع از آن و
دلیل بر استحاله اش نیست و هر امر ممکن الوقوعی که دلیل بر استحاله اش
نباشد و اخبار بثبوتش از شارع شده باشد البته ثابت و محقق است
و انکارش انکار نبوت و بعثت نبی و آیات قرآنی ذو الرّیعاد
جسمانی بیشتر که مرادازان وضحت و صراحت دلیل دارند بسیار است
مثل آیه قال من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشأها
اول مرة و هو بکل خلق علیم کفش منکر و جاحد معاد کیست که زنده
میسازد استخوانها را در حالتی که پوسیده و تباه گشته باشند بگو ای
محمد زنده کرداند انها را انکه بقدرت کامله خود آفرید و پیدا کرد انها
انها را اول بار و از عدم بوجود آورد و او بهمه آفریدها دانا است
میداند و میشناسد اجزاء اشخاص را در حالت تبدد و تفرق آن

قدرت کامله الهی

اجزاء اشخاص در حال تبدد و تفرق

اجزا

اجزا و برضم و انضمام آنها قادر و تواناست مفسرین نقل نموده اند
که این آیه در ابی بن خلف نازل گردید وقتی که مخاصمه و مجادله
مینمود در باب قیامت و بعث اموات و استخوان پوسیده او را
در دست بود خرد مینمود و میگفت یا محمد آیا گمان میکنی که زنده
سازد خدا تعالی این استخوان پوسیده را آنحضرت فرمود بلی
و ترا نیز زنده و داخل در آتش خواهد گردانید و مثل آیه ایحسب
الانسان ان لن نجمع عظامه بلی قادرین علی ان نسوی بنانه آیا
پندارد آدمی انکه جمع نخواهیم نمود استخوانهای پراکنده او را
آری جمع نمایم در حالتی که توانائیم بر انکه تسویه نمائیم و راست
گردانیم سرهای انگشتان او را و تالیف نمائیم میان آنها و ضم
نمائیم بعض را ببعضی بر نهجی که بران نهج بود قبل ازین با نهایت
صغر و خوردی آنها تا استخوانهای بزرگ چه رسد این آیه در

عدی بن ربیعه گفته اند نازل گردید در وقتی که سوال نمود از حضرت
رسول صلوات الله علیه وآله که خبر ده مرا از روز قیامت که خواهد
بود آن روز و چگونه خواهد بود امر آن پس آنحضرت خبر داد اورا
واو گفت اگر بالمعاینه مشاهده نمایم آن روز را که تصدیق نخواهم
نمود و ایمان بتو نخواهم آورد آیا جمع مینماید خدا این استخوانها
را و مثل آیه وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحماً
در حکایت مار بر قریه یعنی عزیر یا حضرت خضر علی الخلاف که مرور
مینمود روزی بر قریه بیت المقدس در حینی که خراب نموده بود
آن قریه را بختنصر و چون آنرا خراب و ویران و خالی از اهل و
سکان دید و دید که در و دیوار و سقف و جدارش تمام برهم
ریخته و از هم پاشیده از روی استعظام مجی اموات و اقرار
بعجز و قصور از معرفت طریق احیای اموات و خواهش مشاهده

معاینه

معاینه زنده ساختن خدا اهل قریه را بجهت اطمینان بان مشاهده
و شاهد حال چنانکه حضرت ابراهیم بجهت اطمینان بان و معاضدت
بعین الیقین علم الیقین را رب ارنی کیف تحیی الموتی گفت
گفت چگونه زنده خواهد ساخت خدای عز و علا اهل این قریه را
پس میرانید خدای او را در آنحال و زنده ساخت بعد یکصد
سال و فرمود باو که چند گاه لبث نمودی درین مکان گفت
یکروز و چون نظر افکند دید که آفتاب قدری باقیست و میرایدن
او در اول نهار بود تردید نمود که یا بعضی از روز و فرمود خدای
سبحانه باو بلکه لبث و درنگ نمودی درینمکان مائة عام نظر نما
بطعام و شراب خود که متغیر نگشته و نظر نما بحمار خود که چگونه
متفرق و متبدد گشته عظام و اجزای او از آن معلوم گردد درنگ
ولبث بسیار و این میرانیدن و زنده ساختن بعد گذشت طویل

زنده شدن مرده بعد از صد سال

بحجت انست که بگردانیم ترا آیتی از برای مردم و نظر نما باستخوانهای
پوسیده سکان وریمکان که چگونه زنده میسازیم آن استخوانها را
و میپوشانیم آنها را لحم و گوشت و غیر ذلک از آیاتی که دلالت
صراحت تمام دارند بر معاد جسمانی و از دلایل عقلیه که بر ثبوت
معاد جسمانی گفته اند انست که اگر معاد جسمانی ثابت نباشد
لازم آید که تکلیف قبیح باشد زیرا که تکلیف با وامر و نواهی بر
تقدیر نبودن معاد جسمانی تکلیف بامور شاقه خواهد بود بدون
فایده چه ایصال فایده در دنیا ممتنع باشد بجهت انکه دنیا دار
عمل است نه دار جزا و تکلیف باقیست مادام که مکلف باقیست
در دنیا و تکلیف بامور شاقه بدون فایده ظلم و قبیح است
و قبیح بر خدا جایز و روا نیست و برین دلیل ایراد نموده اند
که مثبت مدعی نیست زیرا که موقوف بودن ایصال فایده

بمعاد

دلایل عقلیه

بمعاد بدنی ممنوعست بجهت انکه میتواند بود ایصال فایده
بنفس ناطقه باشد بدون عود بدن و جواب ازین ایراد گفته اند
که این دلیل مبتنی است بر مذهب جمهور متکلمین که قایلند بانتفاء
نفس ناطقه و نفس ناطقه را موجود نمیدانند و انسان را جسمی میدانند
حی بحیوة قایمه با و و فانی بفنای حیوة پس هرگاه نفس ناطقه
موجود نباشد لابد است از عود بدن تا ایصال ثواب و
عقاب که لازمست متحقق تواند گردید و دلیل دیگر انکه وعد
بثواب بر طاعت و وعید بر عقاب بمعصیت شده و ایفای
بوعد و وعید هرگاه معاد بدنی نباشد متصور نخواهد بود و عدم
ایفای بوعد و وعید قبیح و بر خدا تعالی ممتنع و محال و برین
دلیل نیز وارد آورده اند که ایفاء بوعد و وعید میتواند بود که
متحقق گردد در ایصال ثواب و عقاب بنفس ناطقه در عالم

[illegible]

مجردات و توقف ان بر معاد بدنی ممنوعست و این دلیل را
بعضی توجیه و تقریر ان بر وجهی نموده اند که این ایراد مندفع است
ازان وان اینست که الله تعالی وعده ثواب بدنی فرموده مثل
دخول جنت و تلذذ بلذات آن و وعید بعقاب بدنی فرموده
مثل دخول نار و تالم بآلام ان و ایفاء بوعد و وعید بثواب
و عقاب بدنی بدون عود ممکن نیست پس لابدست از عود بدن
و این هر دو دلیل بنا بر حسن و قبح عقلی و وجوب عدل است
بر خدا چنانکه مذهب حق اینست و دلیلی که صحیح و سایغ است استدلال
بآن نزد کل انست که اولا مذکور شد باید دانست که واجب است اقرار
و تصدیق جازم یقینی بجمیع ماجاء به النبی صلی الله علیه و آله بحقیت و صدق جمیع
اموری که نبی اخبار بثبوت آن فرموده انچه مکلف را معلوم
باشد در دین بالضروره مجئ نبی بآن واجبست بر و تصدیق و

اقرار

اقرار تفصیلی بآن معلومات ضروریه در دین و انچه او را معلوم
نباشد مجئ نبی بان واجبست تصدیق و اقرار اجمالی و مترتبست
این تصدیق و اقرار بر تصدیق و اقرار بنبوت و صدق نبی و
انکار کفر و موجب خروج از دین و ایمانست بواسطه انکه
نبوت نبی و عصمت او صلوات الله علیه از جمیع معاصی بر کاه
بمعجزات و دلایل ظاهره ظاهرست البته انچه را اخبار بثبوت
ان فرموده لازمست که حق و راست باشد و از جمله ما اخبر به
النبی سؤال منکر و نکیر و عذاب فساق و کافران و رضوان و نعیم
برای صلحا و مومنانست در قبر دیگر قیامت و احوال قیامت
از حساب و ایصال ثواب و عقاب و داخل ساختن مومنانرا
بجنت و نعیم و مشرکانرا بجهنم و نار جحیم و وضع میزان و آن
موافق تفسیر و بیان وارد در حدیث ترازو دیدات که کفتار

اقرار بجزئیات حضرت رسول

سؤال منکر و نکیر عذاب

رضوان و نعیم برای مومنان

میزان

ترازو

وشاهد ولسان دارد که وزن اعمال بندگان بآن نمایند تا ویل

باکه مراد عدل در جزای اعمال بندگانست ضرورتست بران دهمچنین

صراط

وعبور وگذشتن بر صراط وصراط موافق وارد دراخبار پلیست

کشیده برروی جهنم ازمو باریکتر واز شمشیر تندتر که مومن وغیر

مومن بران عبور نمایند ومراد از ورود بجهنم درآیه وان منکم

الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا کفته اند مروربران پل است

وحدت ودقت ان موجب صعوبت مرور مومنان وباعث عذاب

ایشان نیست بلکه خدایتعالی سهل وآسان میکرداند مرور ایشانرا

چنانچه دراخبار اخبار بکیفیت مرور ایشان شده که بعضی مانند

برق خاطف عبور نمایند وبعضی مانند ریح عاصف وبرخی مانند

اسب تند رفتار وسنطق ساختن خدایتعالی جوارح واعضای

شهادت دادن جوارح واعضاء

مکلفین را تا شهادت دهند برانچه کرده اند چنانچه ناطق است

بان وقالوا لجلودهم لم شهدتم علینا قالوا انطقنا الله الذی انطق

کل شیء وتطایر کتب یعنی طیران نمودن وپریدن نامهای اعمال

نامهٔ اعمال چپ وراست

که طیران مینمایند ومومنانرا ازجانب راست ومشرکانرا

ازجانب چپ وعقب سرایشان آیند چنانچه میفرماید فاما من

اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا وینقلب الی اهله

مسرورا واما من اوتی کتابه وراء ظهره فسوف یدعو ثبورا

شفاعت پیغمبر و ائمه

ویصلی سعیرا وعفو از گناهان وشفاعت پیغمبر وائمه عالیشان

توبه

گناهکاران وعاصیانرا دیگر وجوب توبهاست بربندگان
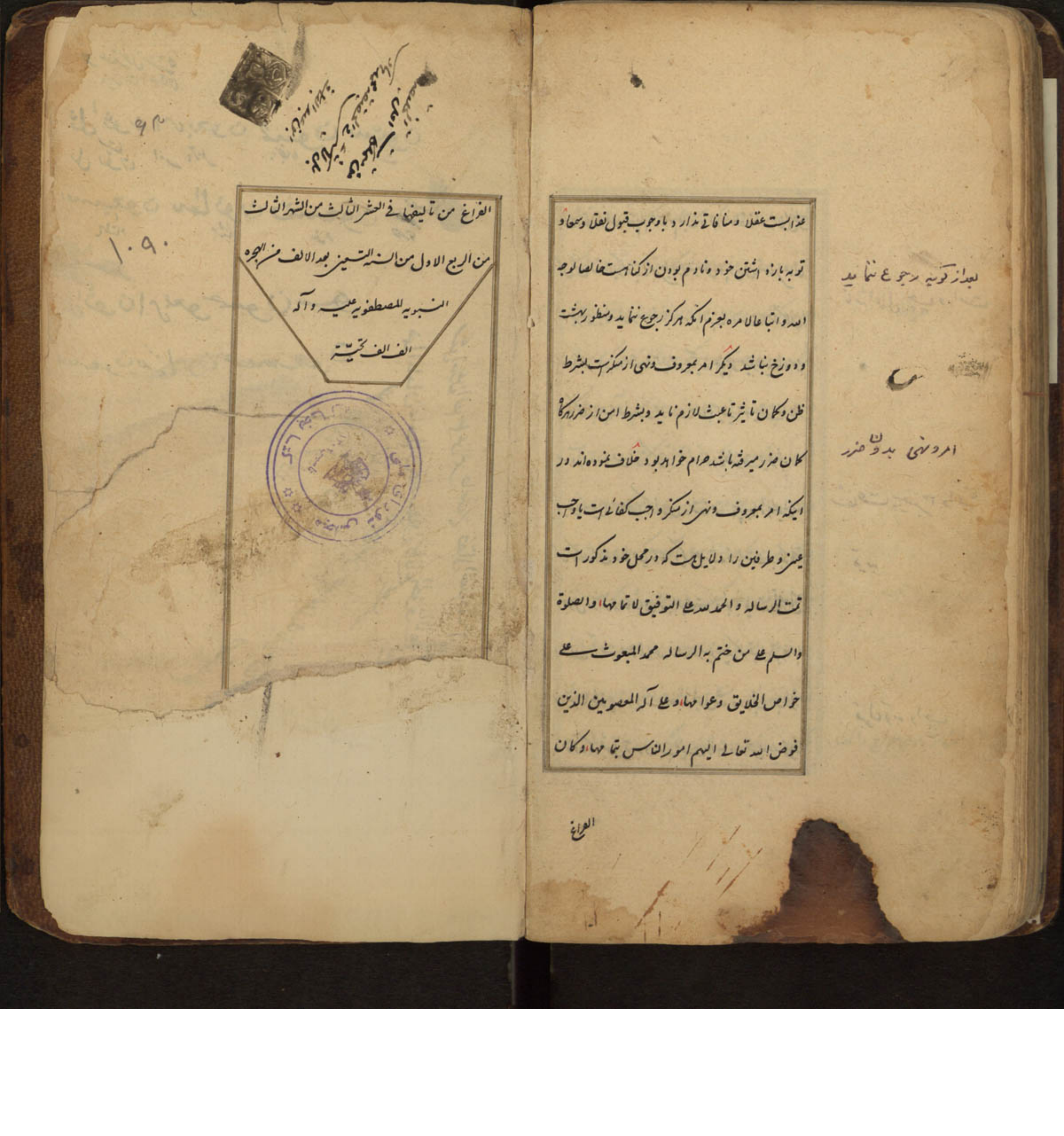
وقبول خداوند عالمیان توبهایشانرا وجوبا یا ازروی تفضل و

احسان آخوند مولانا احمد رحمه الله میفرماید که قبول توبه غالبا

قبول توبه واجب

واجب باشد چه درایات وعده قبول شده وانچه خواجه علیه الرحمه

فرموده که قبول توبه واجب نیست ظاهرا مرادش عدم سقوط



عذابست عقلا و منافاتی ندارد با وجوب قبول نقلا و سعادت
توبه باز داشتن خود و نادم بودن از گناهست خالصا لوجه
الله و اتباعا لامره بعزم آنکه هرگز رجوع ننماید و منظور بهشت
و دوزخ نباشد دیگر امر بمعروف و نهی از منکرست بشرط
ظن و گمان تاثیر تا عبث لازم نیاید و بشرط امن از ضرر هرگاه
گمان ضرر میرفته باشد حرام خواهد بود خلاف نموده اند در
اینکه امر بمعروف و نهی از منکر واجب کفائیست یا واجب
عینی و طرفین را دلایل است که در محل خود مذکور است
تمت الرساله والحمد لله على التوفيق لاتمامها والصلوة
والسلم على من ختم به الرساله محمد المبعوث على
خواص الخلايق وعوامها وعلى آله المعصومين الذين
فوض الله تعالى اليهم امور الناس تمامها وكان

الفراغ

بعد از توبه رجوع ننماید

امر و نهی بدون ضرر

الفراغ من تاليفها في العشر الثالث من الشهر الثالث
من الربع الاول من السنه التسعين بعد الالف من الهجره
النبويه المصطفويه عليه وآله
الف الف تحية

۱۰۹۰

و عشر حادي عشر

ثلاثون اربعون خمسون ستون

سی چهل پنجاه شست

سبعون ثمانون تسعون مايه

هفتاد هشتاد نود صد

ثلاثون اربعون خمسون ستو

سبعون ثمانون تسعون


تاریخ ۱۹۰۱

